

بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی ، ابراهیم خواجه‌نوری ، محمد سعیدی ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۵۸

مجموعهٔ متون فارسی

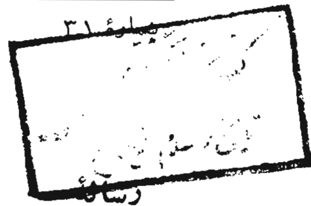
۳۱



از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyrigth, 1966

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر
شمارهٔ ۳۱



رسالهٔ

عشق و عقل

(معیار الصدق فی مصداق العشق)

تألیف

شیخ نجم‌الدین رازی

به اهتمام و تصحیح

دکتر تقی تفضلی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۴۵

توضیح

مقصود از انتشار **«مجموعهٔ متون فارسی»** آنست که آثار مهم زبان فارسی ازنظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی ویا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد دردست نیست واگر بعضی ازخاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل‌اعتماد ازاین هم کمتربود.

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی ازمتون فارسی شده نه‌تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر دردسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش‌ازپیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان بدست نمیآید وخواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که درخط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . درنسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار ازاین‌هم دشوارتر است . ازطرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خط اند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند وازاینرو درکار آنها سهو و لغزش فراوان است . درهر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات واصطلاحات

کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل اینگونه آثار میشود ، وکار را بر پژوهنده‌ای‌که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف وزیاده ونقصان بحدی است‌که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است‌که‌گوئی هریك تألیف جداگانه‌ایست . ازاین گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را بدست میدهند .

پس کار مصحح‌که باید متن درست واصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد وغبار تغییر وتصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته ، پاك‌کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است‌که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی‌که راهنمای طبع **«مجموعهٔ متون فارسی»** است همان روشی است‌که درکشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی‌که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا در تهذیب وتشخیص متن اصلی میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود ضبط میکند . مصححی‌که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری‌گزیده است .

درعمل نتیجهٔ این روش آنست‌که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد وبا احوال و خصوصیات هریك آشنا میشود وچندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد ومعتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار میدهد وتفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ ومآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی‌که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده درانتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد وترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ‌کهن‌ترین آنهاست مگرآنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است‌که مشکل مصحح محسوب میشود .

متن‌هائی‌که باروش انتقادی و ذکرنسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیز اینست‌که متونی‌که برای استفادهٔ

عمومی ویا مدارس طبع میشود ازذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته دربرابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند ازمتن درست وشایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی درراه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود ، عموماً هراثر با مقدمه وفهرست‌های لازم وشرح مشکلات آن بطبع میرسد .

ا . ی .

مقدمه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

نگارنده از سالها پیش اطلاع داشت که نسخه‌ای قدیمی و نفیس بنام رسالهٔ عشق وعقل یا « رسالة فی العشق والعقل » از شیخ نجم الدین رازی در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود است .

بعدها بمناسبتی آن رساله را از نظر گذرانید و بفکر چاپ و انتشار آن افتاد و نسخ دیگری ازاین رساله را جستجو کرد .

ابتدا استاد و دوست بزرگوارم آقای مجتبی مینوی نسخه‌ای از این رساله را که در سال ۱۹۳۸ میلادی از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا برای خودشان استنساخ فرموده بودند به بنده مرحمت کردند . کمی بعد استاد مینوی شرحی را که دربارهٔ احوال و آثار شیخ نجم الدین رازی مرقوم داشته بودند به‌بنده دادند که زینت‌بخش صفحات این کتاب است . چندی بعد معلوم شد که عکس همین نسخه در کتابخانهٔ ملی در تهران موجود است .

با مساعدت دوست عزیز و دانشمند آقای ایرج افشار که در آن ایّام ریاست کتابخانهٔ ملی را بعهده داشتند عکس موزهٔ بریتانیا بدست

نگارنده رسید .

سپس براهنمائی دوست ارجمند و فاضل آقای محمد تقی دانش‌پژوه اطلاع پیدا کرد که نسخهٔ دیگری از این رساله در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه وجود دارد وعکس آن نسخه را نیزتهیه کرد .

چون نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس از همه قدیمی‌تر بود و صحیح‌تر می‌نمود آنرا نسخهٔ اصل قرار داد و با دو نسخهٔ دیگر مقابله کرد و رساله را تصحیح نمود .

اکنون‌می‌پردازیم به‌توصیف نسخی که برای تصحیح این‌رساله مورد استفاده قرار گرفته است .

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی

این رساله در مجموعه‌ای که بشمارهٔ ۵۹۸[۱] فهرست شده است وجود دارد نسخه‌ای‌است به‌قطع۱۱۵ × ۱۶۰ میلیمتر مشتمل بر۱۴ ورق، ۲۸صفحه، هرصفحه ۲۳سطر بخط تعلیق قدیمی باکاغذ اصفهانی(خانبالغ) وعنوانها ونشانه‌های‌سرخ‌رنگ که بسیار تمیز وزیبا وخوش خط وخوانا نوشته شده است .

۱ــ رجوع شود به فهرست‌کتب خطی‌کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تألیف اعتصام‌الملک ص ۳۵۴

مجموعه‌ای‌که این رساله در آن‌مندرج است مشتمل بر هفت‌کتاب و رساله می‌باشد :

الف‌ــ کتاب فوائح‌الجمال درعرفان از نجم‌الدین‌کبری

ب‌ــ رسالةالهائم در شروط طهارت ظاهر و باطن از نجم‌الدین‌کبری

ج‌ــ کتاب تحفة البررة فی‌المسائل‌العشرة از احمدبن علی‌بن مهذب بن نصرالخواری

د ــ رساله در عشق و عقل از شیخ‌نجم‌الدین رازی

هـ ــ سه مکتوب فارسی و عربی از مجدالدین بغدادی و محمود عراقی

و ــ کتاب‌التعرف‌لمذهب‌التصوف از ابوبکربن اسحق‌کلابادی

ز ــ رسالة ماهیةالصلوة تألیف شیخ‌الرئیس ابوعلی‌بن سینا

کاتب نسخه بقراری که درآخر رساله نام خودرا ذکر می کند ابی الفتح جلالیّ الجمالی نام دارد و رساله را درست پنجاه سال پس از وفات مؤلف درسال ۷۰۴ درمدرسهٔ «علائی» سبزوار برای کتابخانهٔ صاحب مدرسه که ظاهراً علاءالدین یا علاءالدوله نام دارد بر شتهٔ تحریر در آورده‌است و نام صاحب مدرسه را با احترام زیاد نام می‌برد و او را «صاحب‌المکاشفات العالم باسرار الکاینات شیخ المشایخ و الوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاءالحق والدّنیا والدین وجیه‌الاسلام والمسلمین . . . . » می‌خواند وچنانکه از سیاق عبارت برمی‌آید کاتب ظاهراً کتابدار یا مدرس مدرسهٔ « علائی » بوده است و بهرحال رساله را با خلوص نیت و کمال اعتقاد در کمال پاکیزگی نوشته است. باوجود این نسخه بی‌غلط نیست و بخصوص کاتب در نقل ابیات شعر گاهی دچار لغزش شده است ، مثلاً در این بیت :

تو نازنین عالم عصمت بدی کنون

با خواری ومذلّت عصیان چه می کنی

مصراع دوم را بصورت « با خواری و مذلّت آشیان چه می کنی » نقل کرده است .

خصوصیات رسم الخط قرن هفتم در این رساله دیده می‌شود بدین ترتیب که : حرف ربط به‌صورت کی ، و ب و پ و ج وچ یکسان نوشته شده و بدانکه و چنانکه به صورت بدانك و چنانك آمده است و قس علیهذا .

کاتب در نوشتن رساله در همه جا به اختصار کوشیده است به این معنی که مثلاً در مورد نوشتن آیات قرآن که در این رساله بسیار

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مورد استفاده قرار گرفته است فقط به‌نقل مختصری از آیه قناعت کرده و گاهی کلمه یا جمله و استثناءً در یکی دو مورد جملاتی را هم ازقلم انداخته است .

در پشت صفحهٔ اول کتاب نوشته شده است « رسالة فی‌العشق والعقل للشیخ‌السعید زبدة‌السالکین قدوة‌المحققین نجم‌الدین رازی المعروف‌بدایه قدس‌الله‌روحه . » ودر کنار این عبارت مهر قدیمی‌زیبائی است که در آن صلوات برپیغمبر (ص) ودوازده امام علیهم‌السلام میباشد بدین‌ترتیب: «اللهم‌صل‌علی‌محمد وآله‌علی، فاطمه، حسن، حسین...الخ»

در زیرصفحهٔ آخر نوشته شده است : « حال که سنهٔ ۱۲٦۲است ۵۵۸ سال است که این رساله نوشته شده است فی ۲۹ ربیع الاولی سنهٔ ۱۲٦۲ .

۲ ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

نسخه‌ای است به‌قطع ۱۲۰×۱٦۰ میلیمتر مشتمل بر ۵۹ ورق، ۱۱۸ صفحه ، هرصفحه ۹ سطر که رساله را با حاشیهٔ سفید زیاد در وسط صفحات‌نوشته‌اند .

این نسخه نیز بسیار تمیز و خوش خط و خوانا می‌باشد و کاتب آن عبدالله‌بن محمدبن احمد نامی است که در سال۷۷۲ هجری قمری آنرا به رشتهٔ تحریر در آورده است . درصفحهٔ آخر کتاب نوشته شده : « تم معیارالصّدق فی مصداق‌العشق بحمدالله تعالی و حسن توفیقه علی ید اضعف‌العباد و احوجهم الی کرمه وجوده‌العبد عبدالله‌بن محمّدبن احمدالمحرّرحرّره فی‌یوم‌الاحدالثانی من شهر ذی‌القعدة‌المبارکة سنة

اثنی و سبعین و سبعمائة هجريّة ».

این نسخه ظاهراً در تبریز کتابت شده و بهر حال تا چهار سال پس از کتابت در تبریز بوده زیرا درحاشیهٔصفحهٔ آخر کتاب نوشته‌شده است«وفات سلطان‌العرب والعجم معزّالدنیا والدّین شیخ‌اویس بهادرخان درتبریز درعمارت خواجه رشید روزسوّم جمادی‌الاولی سنة ست وسبعین و سبعمائة ».

و باز در همان حاشیهٔ صفحهٔ آخر کمی پس از عبارت مذکور نوشته شده است « قتل شهزادهٔ مرحوم شیخ حسن بعداز وفات اوسه روز بود». در این‌صفحه‌کاتب‌نسخه‌را « معیارالصدق فی‌مصداق‌العشق » خوانده است در صورتی که در صفحهٔ اوّل رساله کاتب نوشته است « کتاب معیارالصدق و مصداق‌العشق تصنیف شیخ‌السالك‌المحقّق قدوةالاولیا زبدةالواصلین شیخ نجم‌الحق والملّة والدّین‌الرازی‌قدس‌اللّٰه‌روحه‌العزیز المعروف بدایه». در حواشی این صفحه‌علاوه بر مهر موزهٔ بریتانیا پنج مهر دیگر که عبارات مختلف بر آنها حك شده وجود دارد و حکایت می‌کند که نسخه بعدها به‌ترکیّه منتقل‌شده است و این معنی ازعبارتی که در پشت ورق اوّل کتاب آمده است بخوبی هویداست و آن عبارت اینست :

« بسم اللّٰه‌الرحمن الرحیم وصل علی ید عبداللّٰه‌العلیّ الاعلی جعفربن‌المحرّم‌ابن علی‌البوسنوی فی بلدة بدون‌المحميّة حرسه‌اللّٰه عن کلّ‌البليّة سنة اثنی و تسعین و الف من هجرة من‌له‌العزّ والشرف کاتب خزینة‌حافظ بدون‌ابراهیم‌پاشاالوزیر فی‌اواسط شهرربیع‌الاولی تیمنه‌اللّٰه المولی عن ید شیخ‌القرّا محمدالشهیر بقسطمونی بثمن قلیل۱۹۳».

ظاهراً در اوایل دورهٔ صفویّه که آذربایجان مکرر مورد هجوم و ترکتازی ترکان عثمانی بوده و شهر تبریز گاهی در تصرف آنها بوده است این نسخه از تبریز به ترکیّه منتقل شده است باین ترتیب که « جعفربن المحرّم ابن علی البوسنوی » که ظاهراً منشی یا کتابدار کتابخانهٔ ابراهیم پاشا بوده آنرا درسال ۱۰۹۲ از «شیخ القرّاء محمد الشهیر بقسطمونی » بثمن قلیل خریداری کرده است و آنرا با شمارهٔ ۱۹۳ وارد کتابخانهٔ شخصی خود یا کتابخانهٔ ابراهیم پاشا کرده است واللّٰه اعلم بالصواب و بالاخره این رساله به ترتیبی که خدا داند نصیب کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا شده است .

از جهت رسم الخط ، این نسخه نیز همان خصوصیات نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس را دارد باین ترتیب که « که » حرف ربط بصورت کی نوشته شده و ب و پ و ج و چ یکسان نوشته شده است و قس علیهذا.

اختلاف این نسخه با نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس بسیار زیاد و شگفت آور است بطوری که ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که کاتب اصلی این نسخه اصرار زیادی داشته است در نسخه تصرفاتی بنماید زیرا در موارد بسیاری که در مفهوم و معنی عبارات هیچ گونه اختلافی وجود ندارد عبارات بدو صورت مختلف آمده است . از آن جمله است :

بحقیقت بدان که :	نسخهٔ مجلس
بدان که بحقیقت :	نسخهٔ بریتانیا
زدوکون بگذرند :	مجلس
زکونین بگذرند :	بریتانیا
وقتی که سر بجیب تفکر فرو برند :	مجلس
روزی که سر بجیب	بریتانیا

صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

بدانست که او خود از جنس اونیست :	مجلس
بداند که او خود نه از جنس اوست :	بریتانیا
منگر توبدین چشم بدیشان کایشان :	مجلس
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان :	بریتانیا
بدان نام نخوانده‌اند :	مجلس
بدان اسم نخوانده‌اند :	بریتانیا
ودهها مورد دیگر	

در بعضی موارد این اختلافات،مفاهیم ومعانی را کمی‌دگرگون می‌سازد :

یافت نار نور الهی عشق دست دهد :	مجلس
یافت نور الهی عشق دادند :	بریتانیا
زندگانی حقیقی آنهااند که بروح :	مجلس
زندگانی حقیقت بحقیقت آنها دارند که بروح :	بریتانیا
تا خاك چرا نکرد بردنبالش :	مجلس
هرروز چرا نگردم از دنبالش :	بریتانیا
و چندین مورد دیگر .	

و در بعضی‌موارد این‌اختلافات‌معانی‌را بکلّی دگرگون‌می‌سازد و از اعتبار نسخهٔ بریتانیا می‌کاهد :

سر بعثت صدوبیست واند هزار نقطهٔ نبوت ...	مجلس
شریعت صدوبیست	بریتانیا
باری تعالی معقول عقل بشر نیست	مجلس
باری تعالی معقول عقل بشریت است	بریتانیا

و چند مورد دیگر، وعبارات : غیرت مرغان ، یك حرف بود ، تك و پوی و قس علیهذا که در نسخهٔ بریتانیا بصورت‌عزّت مرغان ، یك صنف بود ، رنگ و بوی درآمده است.

۳ - نسخهٔ دانشگاه تهران

این رساله[1] که عکس آنرا نگارنده در دست داشته است در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۳٦٥٤ درکتابخانهٔمرکزی دانشگاه وجود دارد .

نسخه‌ای‌است بقطع ۲۹٥ × ۲۰٥ میلیمتر مشتمل بر۱۹ صفحه‌هر صفحه۲۹سطر که درسال۱۲۲۲ کتابت شده‌است. این‌نسخه‌نیز تصادفاً تمیز وخوش‌خط وخواناست وبخط علی‌عسکر بن مؤمن تولمی‌است‌ولی‌مقرون باغلاط و تصرفات می‌باشد و نویسنده در همه‌جاآیات قرآن را از ابتدا تا انتها نقل کرده است و رساله را « رسالة معیارالصدق فی کمال العقل والعشق نامیده است » .

از خصوصیات این نسخه اینست که « رسالةالعاشق الی فی‌شرح کلمات‌الصوفی غیر مخلوق » شیخ را نیز همراه دارد .

کیفیت وروش تصحیح

روش مقابله و تصحیح این رساله چنین بوده است که نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌را که از جهت قدمت و صحت بر دو نسخهٔ دیگر مزیّت و رجحان بسیار داشته نسخهٔ اصل قرار داده است و آنچه از دو نسخهٔ دیگر استفاده شده در داخل‌این علامت [. . .] مشخص گردیده است .

اردیبهشت ماه ۱۳٤٥ شمسی

تقی تفضلی

۱ـ رجوع شود بفهرست دانشگاه،مجلد دوازدهم صفحهٔ ۲٦٦٥

مختصری دربارهٔ احوال و آثار نجم الدین رازی

به‌قلم مجتبی مینوی

از احوال نجم‌الدین رازی اطلاع کمی داریم و تقریباً منحصر است به‌آنچه از سخنان خود او بر می‌آید که جابجا در کتب خویش گنجانیده است. از آن جمله اینکه قبل از حملهٔ مغول به‌خراسان و زمانی که هنوز مجدالدین بغدادی زنده بوده است او در خوارزم بوده وچنانکه‌در مرصادالعباد می‌گوید سالکی‌را آنجا دیده‌است بنام‌ابوبکر جامی که بعد از چهل وپنج سالی که در راه تصوّف سلوکی کرده بوده است در عبور از یکی از مقامات سلوك صعوبتی تحمل کرده بوده و از آن احوال با مؤلف کتاب چیزی گفته است واو آن «حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت وبرهان حقیقت مجدالدین بغدادی رضی‌الله عنه باز گفت» (باب سوم فصل نهم وجه هشتم).

سپس وی را درهمدان می‌یابیم، و این ظاهراً بعد از آن بوده‌است که شیخ او بقتل رسیده بوده است. در فصل دوم از دیباجهٔ کتاب مذکور از سفرهای خود در بلاد عراق و خراسان و از تألیفاتی که قبل

از مرصادالعباد در قلم آورده بوده است سخن می گوید و بیان می کند کـه در تاریخ شهور سنهٔ ۶۱۷ لشکر مخذول کفّار تتار بر دیار خراسان استیلا یافت و آن فتنه و فساد وقتل واسر وهدم وحرق که ازآن ملاعین ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار کفر واسلام کس نشان نداده است ودر هیچ تاریخ نیامده.... قتل‌ازاین بیشترچگونه بود که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین‌شهر وولایت قتل وخرابی کردند تا از یك‌شهر ری که مـولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن ، قیـاس کـرده‌اند ، کمابیش پانصد (خ : هفتصد) هزار آدمی بقتل آمده‌است و اسیر گشته و فتنه وفساد آن ملاعین برجملگی اسلام واسلامیان از آن زیادت‌است که در حیّزعبارت گنجد . . . . بوی‌آن می‌آید که یکبارگی مسلمانی بر انداخته شود بـا آنکه اکثر بلاد اسلام برافتـاد این بقیّت را نیـز بـرانداز نـد .

شاهـان جهـان بجملگی بشتابید
تـا بو که بقیّتی زدین دریـابید
اسلام ز دست رفت بس بی خبرید
بگرفت‌جهان کفروشما درخوابید

مقصود اینکه چون قهر و غلبهٔ این ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف‌قرب یکسال در دیار عراق صبرمی کرد وبر امید آنکه‌مگر شب دیجور فتنه وبلا را صبح عافیتی بدمد وخـرشید سعادتی طلوع کند هر گونه مقاسات شداید ومحن می کرد تا از سر اطفال وعورات نباید رفت . . . . نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد ونـه دل باز مـی‌داد که جمله را در معرض هلاك وتلف بگذارد .

عاقبت چون بلابغایت رسید . . . . این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود بشب بیرون آمد باجمعی درویشان وعزیزان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمائه براه اردبیل ، و بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفّار ملاعین بشهر همدان آمدند و حصار دادند واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وچون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند وشهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند و بسی اطفال و عورات را اسیر بردند وخرابی تمام کردند .

باريد بباغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی

بعد ازین نجم‌الدین در صدد برآمد که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاك باشد ، و به امن و عدل آراسته ، گفتند دیاری بدین صفات بلاد روم است . . . . بی‌توقف‌روی بدین خطّه نهاد . از اتفاق حسنه بشهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت درصورت قدوم مبارك شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین عمربن محمدالسهروردی استقبال کرد و چون بشرف خدمت او مشرف شدآن بزرگواراشارت‌بدین ضعیف کرد وفرمود چون از وطن‌بی‌اختیار دور افتادی باری در این دیار مبارك بپای ، و در این معنی بخط شریف حرفی چندبنوّاب حضرت (علاءالدین ابوالفتح کیقبادبن کیخسرو) در قلم آورد . این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرمودهٔ او تجاوزنتوانست ، روی بحضرت آسمان رفعت نهاد ، فتح‌فتوح این مقالت درماه مبارك رمضان سنة ۶۱۸ افتاد بشهر قیصریه عنان قلم بدست تصرف‌غیب سپرده شد . این عروس غیبی را بزیور القاب همایون آن پادشاه دین پرور مزیّن ومتحلّی گردانید .

و در خاتمهٔ کتاب می گوید : پرداخته شد این کتـاب مشحون بحقایق‌علوم‌مکنون بردست منشی این معانی‌الفقیرالی‌الله تعالی ابوبکر عبدالله‌بن محمدبن شاهـاورالاسدی الرازی روز دوشنبه اول مـاه مبارك رجب سال‌بر ششصد وبیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس[۱] .

ابن بیبی در الأوامر العلائیّه داستان سفر ورسالت شهاب‌الدین سهروردی را به درگاه علاءالدین کیقباد آورده است (ص۲۲۹ و مابعد) . این رسالت از جانب خلیفه الناصرلدین الله اندك زمانی پس از جلوس علاءالدین (سنهٔ ٦۱۷) بوده و شاید در آن وقت نجم‌الدین هنوز ابتدا به تألیف مرصادالعباد نکرده بوده است ولـی ابن بیبی می گوید : در آن ایام شیخ ربانی نجم‌الملّة والـدین [ابوبکر عبدالله] الرازی المعروف بدایه رحمه‌الله کتاب مرصادالعباد را که بر جملهٔ طـرق اهل سلوك از سوقه و ملوك مشتمل‌است بنام حضرت َعلیاء شهریار انام تألیف فرموده بود در محروسهٔ ملطیه وارداً من بغداد بخـدمت شیخ رسید و کتاب را بمطالعهٔ همایون شیخ مشرف گردانید آفرین و تحسین تمام یافت و از خدمت شیخ در تعریف مصنّف و مصنّف مکتوبی درقلم آمده‌صادرشد .

چون بخدمت سلطان پیوست از انواع اصطناع و اصناف قبول قسطی مستوفی استیفا کرد ، و بعدد هر حرف طرف آمال خود را بمال مالامال گردانید و شاکر لطایف و ذاکر عوارف بـارگاه سلطنت بمقر خلافت عودت ساخت .

این جملهٔ اخیر مسلم نیست که آیـا در بارهٔ شیخ شهاب‌الدین

۱ــ منقولات از مرصادالعباد ازنسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بنشان Or 9512 برداشته شده است‌باختصار و با مقابلهٔ بانسخ دیگر وچاپهای مختلف‌کتاب .

است یا راجع به شیخ نجم‌الدین . اگر مراد نجم‌الدین باشد معلوم می‌شود که پس از ختم مرصادالعباد به بغداد برگشته است . این با خبر دیگری که در سیرة جلال‌الدین تألیف نسوی مندرج است (چاپ مصر ص ۲۸۰) نیز موافق می‌آید که می‌گوید در سال ۶۲۲ بمناسبت خلافت یافتن الظاهر بأمرالله نجم‌الدین رازی و ابن عطاف از بغداد بسفارت بنزد جلال‌الدین خوارزمشاه آمده به تبریز وارد شدند . ولی قبل از رفتن ببغداد و پس از ختم تألیف مرصاد العباد تا یکی دو سال بعد هنوز نجم‌الدین را در روم می‌یابیم که از برای علاء الدین داوود شاه‌ابن بهرامشاه پادشاه ارزنجان[1]

زو رسیده دواصل تا عیّوق آل منگوجک و بنی‌سلجوق

کتابی تصنیف کرده است بنام مرموزات اسدی در مزمورات داوودی . این داوودشاه از حدود ۶۱۶ تا ۶۲۵ پادشاهی کرده است ، پس تألیف کتاب بین این دوسال و باحتمال قوی در ۶۲۱ بوده است . نسخه‌ای از آن در کتبخانهٔ اسعد افندی دراستانبول بشمارهٔ ۱۷۰٤ محفوظ است که عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران موجود است ومن نسخهٔ دیگری ازان ندیده‌ام . در این کتاب مبلغ زیادی ازمندرجات مقدمه و متن مرصادالعباد و ابیات و رباعیاتی که دران آمده است تکرار شده است با اختلافاتی در بعضی جزئیات ، ولی اساساً کتابی جداگانه استو بیشتر از نوع نصایح بپادشاهان است . می‌گوید چون آفت فتنهٔ کفار تاتار از دیار خراسان ببلادعراق رسیدمدّت یك‌سال تجلّد وصبر می‌نمودم تا کارد باستخوان رسید . از بلاد عراق به اضطرار رحلت کردم و اولاد و

۱ــ در باب این داوود شاه شرحی در تاریخ ابن بیبی هست (چاپ عکسی ص۳٥٤).

اعزّه را ببلا سپردم . در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستمائة از راه دیار بکر بدیار روم رسیدم و مدّت سه سال در فـراز و نشیب آن دیار می گردیدم ودر هر شهر مـدّتی می باشیدم ـ این سال۶۲۱ می‌شود و در همین موقع است که به ارزنجان رسیده و داوود شاه را دیـده است ـ چون‌سخن این ضعیف مبنی بر مرموزات باشد خـواست تـا اسم مطابق مسمّی بود ، و چون تحفهٔ حضرت داوودی می‌ساخـت خواست تـا با مزمورات زبور داوودی مناسبتی دارد ، این مجموعه را برده مزمور بنا افتاد . . . و نام کتاب بدین مناسبات مرموزات اسدی در مزمورات داوودی‌نهاده آمد .

ابواب کتاب عبارتست از : در بیان مقامات معرفت ، در بیـان شرح سلوك ، در سلوك ملوك ، در آئین‌جهانداری ، در نصیحت و مواعظ ملوك ، در تـواریخ ملوك از عهد آدم ، دروعید ظالم ، در کلمات حکما ، در امارات قیامت .

در باب تاریخ خلفا از زمان‌النّاصرلدین‌الله تجاوز نمی کند ، و در این باب این رباعی آمده است :

درهر قرنی بزرگواری‌بوده‌ست درهرعصری‌زمانه‌داری بوده‌ست
خاکی که برو پای‌نهی نرمك‌نه کان‌مردمك‌چشم‌نگاری بوده‌ست

حکایت نظام‌الملك حسن را دارد که نامه‌ها به بزرگان اطراف نبشت که هر کسی مرا پندی دهید ، شیخ ابوالحسن بُستی رحمه‌الله در جواب نوشت که : ای نظام الملك ، عمارت دنیا چندان کن که در وی خواهی بود ، و عمارت آخرت چندان کن که در وی خواهـی بود ؛ و خدمت مخلوق چندان کن کـه به وی حـاجت داری ، و خـدمت خالق چندان کن که به وی حاجت داری ؛ و آن عمل بآخرت فرست که آنجا

توانی دید؛ و با خلق خدای امروز آن کن که فردا راضی باشی که خدای با تو کند. از جملهٔ جوابها و پندها این بپسندید و خیرات بسیار کرد و نام نیکوئی اندوخت.

نیزسؤال‌وجواب کسری و بزرجمهر را دارد، و طبابت‌بزرجمهر را، فصلی هم در فتنهٔ آخر زمان و خروج دجّال و ضدّیت میان عیسی و دجّال دارد وختم بقطعه شعری می کندبمطلع «پاك کن زالایش‌وآرایش خود راه را» با تخلّص نجم و سپس: پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم‌مکنون ... بر دست‌منشی‌این‌معانی ابوبکر بن‌محمّد یعرف بنجم‌الرّازی. ولی این نسخه بیش از یك‌قرن پس ازتاریخ تألیف نوشته شده‌است و خاتمهٔ کاتب بدین لفظ است: تمام شد کتاب‌مزمورات داوودی روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رمضان فی‌سنة ۷۳۵؛ منقول آمد این کتاب از کتاب مصنّف.

کتاب در ۶۱ ورق است بقطع وزیری‌متوسط بخطّ نسخ خوب و مقابله شده‌است و بالنّسبه صحیح است.

سوّمین کتاب او که زمان تألیف آن تا حدّی معلوم است منارات‌السائرین است بزبان عربی در شرح مقامات عارفان و کرامات سالکان که دران بمرصادالعباد اشاره می کند ومی گوید سی وپنج سال پیش ازین مرصادالعباد را در همین باب نوشتم، ولی آن بفارسی است و اهل عربیت از فواید آن محروم‌اند.

از این مقایسهٔ‌تاریخ ششصدو پنجاه و اند بدست‌می‌آید؛ وچون سال وفات او را در همهٔ منابع معتبر سال ۶۵۴ گفته‌اند تألیف منارات یکی دوسالی قبل از وفات او بوده‌است. این کتاب بر یك‌فاتحه و ده‌باب

و یك خاتمه منقسم است ؛ و ابواب عبارتست از مقام معرفت ، مقام توحید، مقام نبوّت ، مقام ولایت، مقام انسان، مقام خلافت مختص به انسان، مقامات انسان پس از رجوع بخدا ، مقامات نفس ، مقام قلب ، مقامات روح .

دو نسخه از ان در کتبخانهٔ قلیچ علی پاشا در استانبول بشماره‌های ٦٤١ و ٦٤٢ موجود است که اوّلی در قرن دوازدهم و دومی درقرن یازدهم کتابت شده است . و دو نسخهٔ دیگر در بورسه یکی مورخ ۸۳۸ در کتبخانهٔ اولو جامع بشمارهٔ ۱٦۳۲ و دیگری متعلق بحدود هزارهجری در کتبخانهٔ حسین چلبی بشمارهٔ ٤٤۳ .

چند رساله و کتاب دیگر از منشآت و تألیفات او بنده دیده‌ام که زمان و محلّ تألیف آنها معلوم نیست . از آن جمله است رسالة الطیر بفارسی که در مجموعه‌ای بشمارهٔ ۱٥۸۹ در کتبخانهٔ کوپرولو موجود است و دارای سه ورق است (۲۳۲ آ تا ۲۳٤ ب) ، رساله‌ایست هنری و ادبی مبتنی بر وقایع خیالی بانشائی فنّی و زیبا مشحون از ابیات لطیف که چنین شروع می‌شود :

چون از طارم آسمان طاطهٔ همای هدایت الهی سایه برطوطی خاطر ما افگند . . . وبزبان نطق از قوّت بفعل آورد که : « هذا کتاب من لسان طیورالارواح المقدّسة » . . . نامه ایست از زبان مرغان روحانی محبوس قفصهای جسمانی بدرگاه سلیمان ربّانی . . . الخ .

در اواسط رساله نام از وزیری می‌برد بنام خداوند بزرگوار ، جمال الدّین شرف سلغور بلفتح که روزگارش همه مسعود باد . این نسخه مورخ سنوات اطراف ۷٥۰ است و جز این نسخهٔ دیگری از این رساله ندیده‌ام .

دیگر رساله‌ایست در شرح گفتهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی که : الصّوفی غیر مخلوق ؛ دربعضی نسخ‌نام آن را « رسالة‌العاشق‌الی‌المعشوق فی شرح . . . » گفته‌اند .

نسخ آن یکی در مجموعه‌ایست جزء کتب جارالله افندی بنمرهٔ ۲۱۱٤ جزء کتبخانهٔ ملّت در استانبول ، از ورق۱ پ تا ۷ ر ، یعنی ۱۲ صفحه . دیگر نسخه‌ای جزء مجموعهٔ نمرهٔ ۳۱۸ مراد بخاری ایضاً در استانبول که در ٦۹۱ در تبریز کتابت‌شده استو عکس آن‌را بنده گرفته است . دیگر نسخه‌ایست در پنج صفحه و نیم جزء کتب دانشگاه طهران در مجموعه‌ای مورخ ۱۲۲۲ ، در دنبال همین معیارالصدق که عکس آن را آقای دکتر تفضلی گرفته‌اند .

در مجموعهٔ ۷۰٦ احمد کوپرولو (کتابخانهٔ کوپرولو در استانبول) اوراق ۹٤ ر تا ۱۲۲ پ برچند رساله مشتمل است بفارسی بانشائی عارفانه شبیه به انشای نجم‌الدّین رازی که عکس آن جمله را نیز گرفته‌ام و بالفعل از تفصیل دادن دربارهٔ آن می گذرم.

نسخ مرصادالعباد در کتابخانه‌های مشرق و مغرب فراوان‌است ومن متجاوز از بیست نسخهٔ قدیم متعلّق به قرن هفتم و ما بعد دیده‌ام که‌از برخی‌از آنها برای‌خود یا دانشگاه یا کتابخانهٔ وزارت فرهنگ (ملّی) عکس تهیّه کرده‌ام ، ولی تعداد آنها را اینجا لازم نمی‌بینم[1] .

۱ــ بلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی در پاریس رساله‌ای را در تصوف وصف می‌کند و می‌گوید مؤلف آن در ٦۱۷ از همدان به روم رفت و نزد علاءالدین کیقباد رسید (فهرست بلوشه شمارهٔ ۹۷ ، Suppl. 67) و می‌گوید کتاب در پنج باب و هر بابی منقسم بچند فصل است و در آنها راجع به الهیات و آداب وذکر و الهام و لطف خدا بحث می‌کند . شروع آن چنین است : بدان‌که سخن حقیقت و بیان سلوك راه طریقت دواعي شوق و بواعث طلب درباطن مستعد طالبان . . . ، و←

گذشته از رباعیّات و اشعار[1] دیگری که نجم‌الدین رازی بفارسی دری گفته و در کتابهای سابق‌الذّکر بنام‌خود آورده است یك دو بیتی بزبان رازی در مرصادالعباد آورده است که ظاهراً از خود اوست و از مقولهٔ فهلویّات است و آن را در هر نسخه‌ای بصورتی نقل کرده‌اند و بنده نتوانستم صحیح آن‌را بیابم . بعضی از نسخ مرصادالعباد علاوه براینکه دو بیتی مذکور را ندارند عبارات طویل و گاهی در حدود یك صفحه در مواضع متعدد ناقص‌دارند بطوری که بنده معتقدشده است که دو تحریر از این کتاب موجود بوده است که یکی مختصرتر است از دیگری ، و نسخه‌ای که در طهران بچاپ سربی منتشر گردید مبتنی بر آن تحریر مختصراست و حال آنکه چاپ سنگی کتاب که باهتمام حاج میرزا عبدالغفّار خان نجم‌الدّوله در قدیم در طهران منتشرشده بود نمایندهٔ هر دو تحریر است ، یعنی اضافات تحریر ثانوی را در هامشهای صفحات الحاق کرده‌اند .

تفسیر قرآنی نیز به نجم‌الدّین‌رازی نسبت‌داده‌اند(مناقب‌العارفین افلاکی ج۲ ص ۹۳۳ ، و نفحات الاُنس جامی‌چاپ طهران‌٤۳٥) ، و در کتاب‌التفسیر والمفسّرون‌محمد حسین‌الذّهبی (ج ۳ ، چاپ سنهٔ ۱۳۸۱ ، ص ٥۹ تا ٦٥) وصفی ازان آمده است . می گوید که نام‌آن التّاویلات النجمیّه است و تا آیهٔ ۱۷ و ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ والذّاریات را که تفسیر و شرح کرد درگذشت و کتاب‌او ناتمام ماند علاءالدّولهٔ سمنانی دنبالهٔ آن راگرفت (سورهٔ والذّاریات را تکمیل نکرد) و تفسیر از ابتدای

---

[1] کتاب در ۱۹۰ ورق است . محتاج بگفتن نیست‌که‌این هم نسخه‌ای از مرصادالعباد است که بعداز دیباجه و فهرست ابواب شروع شده ولی بلوشه‌آن‌را نشناخته وگمان کرده‌است‌که شاید بحرالحقایق نجم‌الدین رازی باشد !

سورهٔ والطّور تا آخر قرآن را بعنوان تتمهٔ تفسیر نجم‌الدین نوشت و تأویل سورهٔ فاتحه را (با آنکه در اصل نجم الدین آمـده است) نیز بـران افـزود . مجموع این تفسیر در پنج مجلّد بـزرگ است (نسخهٔ دارالکتب المصریّه) که چهار جلد نخستین تـألیف نجم الدین دایـه است . تفاوت فاحشی بین شیوهٔ دو مؤلف در این تفسیر دیـده می‌شود ، بدین معنی که آنچه نجم‌الدین نوشته است گاهی تفسیر ظاهر است ، و آنچه هم تفسیر تأویلی و اشارتی است بسیار آسان و قابل فهم است ، وحال آنکه آنچه سمنانی نوشته است به تفسیر ظاهر هیچ مربوط نیست وفقط مبتنی بر قواعد فلسفی صوفیّه است و کسی که وارد در اصطلاحات ایشان نباشد چیزی از تفسیر او نمی‌فهمد .

افلاکی می‌گوید نسخهٔ تفسیر شیخ نجم‌الدین دایـه را شهاب الدین مقبولی قیر شهری از فضلای تبریز کـه در قبّهٔ غازان سعید بـود بحضرت عارف چلبی (جلال الدین فریدون پسر سلطان ولد) بخشید ، و نسخهٔ آن تفسیر تا آن وقت در بـلاد روم نبود ، ببرکت آن سلطان در این ممالك شایع گشت .

صاحب کشف‌الظنون یاد می‌کند که بحر الحقائق و المعانی فی‌تفسیرالسبع المثانی ازنجم‌الدین دایه است . نمی‌دانم آن را باتفسیر سابق‌الذکر اشتباه کرده است یا کتابی‌جدا منظور اوست . نسخ‌متعددی که بنده از بحرالحقایق در کتبخانه‌های ترکیّه دیده‌ام چنان می‌نماید که نه در باب‌مؤلف آن‌بتوان بقطع اظهار نظر کرد ، ونه درباب‌اینکه آیا نام آن عین الحیاة است یا بحرالحقائق ، مگر اینکه کسی همّ خود را مصروف رسیدگی به یکایك آنها نموده همه‌را با هم مقابله ومعارضه

کند وحکمی مستند ومستدلّ دربارهٔ آنها بدهد . علی العجاله برحسب یادداشتهائی که بنده وفریتز مایر جدا از یکدیگر کرده‌ایم ممکنست بحرالحقایق همان عین‌الحیاة باشد و ممکنست دو کتاب جدا باشد ، ممکن‌است نجم‌الدّین کبری تألیف کرده باشد و تا ابتدای سورهٔ والنجم رسیده باشد وسپس نجم‌الدین دایه باقی رابهمان شیوه تمام کرده‌باشد ؛ وممکنست که نجم‌الدین دایه آن را نوشته باشد وعلاء الدولهٔ سمنانی باقی را بسبك خود انشا نموده باشد وبنابرین با تأویلات سابق‌الذکر یکی باشد . اگربخواهم‌همهٔ مطالب فریتز مایر وهمهٔ یادداشتهای خود را دراین‌باب اینجا نقل کنم زیاده از حدّ این مقدمه مفصل خواهد شد ، بنابرین بدین اشاره اکتفا می‌نمایم .

جامی می‌گوید که شیخ نجم الدین رازی را با شیخ صدرالدین قونیوی و جلال‌الدین رومی اتفاق ملاقات‌افتاد ؛ این البته امکان‌دارد، چه هرسه در زمان واحد در قونیه بوده‌اند ، ولی برای آنکه‌بقطع این را قبول کنیم سندی معتبرتر بایدیافت . بازمی گوید « وفات وی‌درسنهٔ ٦٥٤ بوده است ودر شونیزیّهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سریّ سَقطی و شیخ‌جنید قبری‌بود می‌گفتند که قبر وی است ، والله اعلم .

در مجالس العشّاق منسوب به سلطان حسین بایقرا هم قصّه‌ای در باب‌او هست که‌مانند سایر مندرجات‌آن کتاب خالی از اعتباراست .

در جزء مجموعه‌ای از رسائل منتخب فارسی که در وین است (فهرست فلوگل ج ۳ ص ٤٥۳) منتخباتی از سه کتاب حسرةالملوك و تحفةالحبیب و سراج‌القلوب مندرج است ، بعلاوهٔ منتخباتی ازمرصاد العباد ، وگردآورندهٔ مجموعه‌آن سه کتاب را به نجم الدین دایهٔ‌رازی

نسبت داده است. این سراج القلوب در باب سؤالاتی است که یهود از پیغمبر ما کرده بودند، و در نسخهٔ دیگری ازان که در موزهٔ بریتانیا محفوظ است درمقدمه به امام‌ابومنصور سعیدبن محمد القطّان الغزنوی نسبت داده شده است؛ مقدمهٔ دو نسخه با یکدیگر اختلاف دارد، ولی کتاب یکیست واحتمال نمی‌دهم که از نجم‌الدین رازی باشد.

در بارهٔ نسخ این‌معیار الصدق که‌اکنون‌بدست خواننده‌است آقای دکتر تفضّلی بتفصیل‌بحث کرده‌اند، مع‌هذا برای‌اینکه گفتار بنده ناقص نباشد چندسطری‌نیزدرآن باب می گوید: نام رساله را گاهی کمال‌عشق و کمال عقل، وزمانی‌عقل و عشق گفته‌اند (نسخهٔ مجلس جزء مجموعهٔ ۵۹۸) و گاهی معیارالصدق ومصداق‌العشق (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، بنشان Or. 7963) و گاهی معیارالصدق در بیان عقل وعشق (جزء مجموعهٔ پرتو پاشا (سلیمیّه) بشمارهٔ ۶۰۶ در کتبخانهٔ ملّت، استانبول). از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بنده برای خود نسخه‌ای در ۱۹۳۸ استنساخ کرده بودم و بعدها عکس آن نسخه‌را هم از برای کتابخانهٔ ملّی درطهران سفارش داده‌آوردیم. ازنسخهٔ پرتو پاشاهم‌بنده عکسی گرفته‌ام. نسخه‌ای هم‌از آن در جزء کتب دانشگاه (مجموعهٔ مورخ ۱۲۲۲ سابق الذکر) بنام معیارالصدق فی کمال‌العقل والعشق محفوظ است. درمجموعهٔ پرتو پاشا دردنبال این‌رساله از ورق ۱۰۶ پ تا ۱۱۵ پ رسالهٔ‌مطالع‌الایمان آمده است وآن را نیز به نجم‌الدین رازی‌نسبت داده‌اند؛ تاریخ نسخه ۱۰۶۳ وکاتب‌آن عبدالله افندی (عبدالله بن سعید) شارح مثنوی مولوی است؛ این مطالع‌الایمان‌را بنده در نسخهٔ دیگری که عکس‌آنرا نیز گرفته‌ام منسوب به‌صدرالدین قونیوی دیده‌ام واحتمال می‌دهم‌صحیح‌همین باشد.

یادداشتهای دیگری نیز در بارهٔ نجم‌الدین رازی داشتم ولی اینجا بهمین قدر اکتفا کردم. پروفسور احمد آتش استاد فارسی در استانبول مقاله‌ای در باب نسخ مصنّفات نجم‌الدین که در ترکیّه محفوظ است نوشته، ولی فقط نسخ مرصادالعباد را تعداد کرده است.

مجتبی مینوی

طهران ، شهریور ماه ۱۳٤٤

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنا و آفرین بی‌منتها آفریدگاری را که بتدبیر حکمت ازلی وتأثیر[1] قدرت لم‌یزلی ازنابود محض بود دوعالم غیب وشهادت‌پیدا کرد؛ و ازازدواج[2] غیب‌وشهادت چندین هزار عالم‌مختلف ازامروخلق پدید آورد؛ و شخص‌انسانی را زبدهٔ جملگی[3] عوالم مختلف امرو خلق گردانید «ألاله‌الخلق و الامر تبارك الله رب‌العالمین.» و درود بی‌غایت و محمدت بی‌نهایت مرجملگی انبیا [ء] ورسل، راکه برشخص انسانی اعضاء رئیسه بودند و درین صدف[4] درر نفیسه خصوصاً بر سیّد ولد آدم و خلاصهٔ آفرینش عالم‌محمدمصطفی صلی‌الله علیه[5] که [درین وجود]دل شخص انسانی[6] بود وانسان العین‌مسلمانی . [صلوات‌الله علیه وعلی‌آله و عترته وازواجه و اصحابه اجمعین[7]] .

۱ــ ب : بتأثیر
۲ــ ب : کرد از ازدواج
۳ــ ب : زبده و خلاصه جملگی
٤ــ ب : ودر صدف تن در نفیسه
٥ــ ب : محمدالمصطفی علیه‌السلم
٦ــ م ؛ د : که دل شخص
۷ــ د : صلوات‌الله‌علیه و علی‌اله و عترته‌الطاهرین

و امّـا بعد « ایها الصدیق الصدّیق والـرفیق[۱] الشفیق زکی الله نفسك عن دنس الاوصاف الذمیمة وحلاها بحلیة الاخلاق[۲] الکریمة وصفی[۳] قلبك عن شین طبع الطبع و [رین] نفس النفس[٤] ونوّره بأنوار تجلّی صفاته بمنّه و کرمه » التماسی که از این ضعیف فرموده‌ای[۵] و استدعا نموده[٦] در تقریر شرح کمال عشق و کمال عقل تا هیچ مضادتی[۷] می‌توان بود[۸] در کمالیّت هردو یا نه ؛ وفـرموده‌ای که ما هر کجا عقل بیشتر وشریفتر یافتیم درجمله موجودات [عشق برو ثابت‌تر وظریف‌تر] بود و [چنانکه سیدکاینات علیه‌الصلوة والسلم که عاقلترین وعاشقترین موجودات بود] و نموده‌ای که عقل نه قسمی‌است[۹] از اقسام موجودات بلکه عقل خـود جمله موجودات است ووجود اوراست از آنکه بعقل بـر همه[۱۰] اقسـام وجود محیط تـوان‌شد[۱۱] و بهیچ قسم از اقسام موجودات بر عقل محیط نمی‌توان شد[۱۲].

اینست مجموع سؤالات «والله اعلم وبه الحول والقوة[۱۳]».

۱ــ د :الصدیق‌الرفیق
۲ــ ب : بحلیة اخلاق
۳ــ ب : و صفا
٤ــ م : طبع‌الطبع و نفس‌النفس
۵ــ ب : ضعیف‌کرده‌اند؛ د: ضعیف فرمودی
٦ــ ب : استدعائی‌که نموده؛ د : استدعای نموده
۷ــ ب : تا مضادتی؛ د : تا هیچ مضادتی
۸ــ د : می تواند بود
۹ــ ب : نه قسمت
۱۰ــ ب: بهمه
۱۱ــ ب : توان بود
۱۲ــ ب ؛ د : نتوان شد
۱۳ــ ب : سؤالات والله اعلم بالصواب؛ د : سؤالات بدانکه

اما الجواب بدانکه در شبهات[۱] این سؤالات و مقالات بسیاری خلق ازفضلا [ء] وحکما[ء] و علمای متقدّم ومتأخر سر گردان بوده‌اند وهستند و هر اختلاف که‌درمسائل اصولی[۲] افتاده است محلّ‌اشکال‌همه[۳] ازاینجا بوده‌است وچون بحقیقت‌درجواب بیانی شافی‌افتد[٤] بسی مشکلات که بعمرهای‌دراز ازحکمای‌اوائل در آن رنج برده‌اند وحل نتوانستند کرد حل افتد[۵] « ان شاء الله وحده[٦] » ولکن نظری باید منصفانه که از رمص[۷] هوا وطبیعت‌پاك باشد واز رمد عناد وجدل وانکار و جحود وانفت وتقلید مبرّا تا باز بیند وانصاف دهد که[۸] تا غایت وقت درین معنی این تقریر وبیان در شرح کمال عقل وعشق[۹] و فرق میان هـر دو دیگری را بوده است یا نه و بحقیقت بباید دانست که بـه‌مجرّد نظر عقل[۱۰] و دلائل عقلی این مشکلات‌را حل نتوان کرد[۱۱] نظری باید که بعد از نور ایمان مؤیّد باشد بتأیید خصوصیت‌روح‌خاص که [نص کلام باری بدان مسطور است که] « کتب[۱۲] فـی قلوبهـم الایمان وایّدهم بروح منه . » وبتشریف ارائت[۱۳] « سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق و فی‌انفسهم» از مکاشفات ومشاهدات

۱ــ د : از شبهات
۲ــ د : مسائل اصول
۳ــ ب : مخزن اشکال همه ؛ د : اشکال همه
٤ــ ب: شافی‌کرامت افتد
۵ــ ب ؛ د : حل شود
٦ــ ب ؛ د : انشاءالله تعالی
۷ــ ب ؛ د : رمض
۸ــ ب : و انصاف‌که
۹ــ ب : عشق و عقل
۱۰ــ ب: نظری عقلی
۱۱ــ م: حل‌توان‌کرد
۱۲ــ د : روح که‌کتب
۱۳ــ ب : و بتشریف آیات بینات سنریهم؛ د : و تشریف آیات سنریهم

حضرتی مشرّف باشد تا حقیقت حقیّت[1] هـریك[2] از عقل و عشق[3] را بیان تواند کرد [که حتی یتبیّن لهم انـه‌الحق» همچنانکه مبیّن این کلمات و مجیب این سؤالات می‌باید که از طوری بطوری ورای عقل بهره‌مند باشد تا بیان این حقایق تواند کرد[4]] مستمع [نیز[5]] می‌باید که ازین عالم بهره دارد تا نور ایمانی که بدان مصدّق و مدرك این حقایق تواند شـد .

نظم[6]

آنکس دانـد حال دل مسکینم   کو را هم ازین نمد کلاهی باشد

ودر بیان این حقایق بمقدماتی حاجت افتد که مستمع بشناخت آن مقدمات بر تقریر [و] بیان آن حقائق[7] واقف تواند شد[8] ان‌شاء الله [تعالی] که چنان[9] روشن و مبرهن نموده آیـد که برمایدهٔ فـایدهٔ آن خواص وعوام بحسب استعداد خویش محظوظ و بهـره‌مند شوند « اللهم اجعل التوفیق رفیقنا والصراط المستقیم طریقنا بجودك و کرمك .»

۱ــ ب : حقیت حقیقت
۲ــ ب : هر یکی
۳ــ ب : از عشق و عقل
٤ــ م : بیان تواند کرد مستمع
٥ــ م : مستمع می‌باید
٦ــ ب ؛ د : بیت
۷ــ ب ؛ د : این حقایق
۸ــ ب : تواند شدن
۹ــ ب ؛ د : تعالی چنان

فصل

بدانکه اصناف موجودات با کثرت تنوّع آن منقسم است بدو قسم[1] روحانی‌وجسمانی‌واز آن‌دنیا وآخرت عبارت کنند و ملك‌وملکوت گویند و غیب وشهادت خوانند وصورت ومعنی تصوّر کنند و خلق وامر همین معنی دارد[2].

قسم‌روحانی آنست که حواس‌خمسه‌چون‌سمع وبصروشم وذوق و لمس‌آن را ادراك نتواند کرد و قابل قسمت و تجزّی و تحیّز نباشد[3].

وقسم جسمانی آنست که حواس خمسه آن را ادراك کند و قابل قسمت وتجزّی و تحیّز[4] باشد و روحانی را بمناسبت آن عالم علوی وسفلی هست چنانکه جسمانی را بمناسبت این عالم علوی و سفلی هست و روحانی به نسبت نورانی و علوی لطیف آمد[5] و جسمانی بـه نسبت

۱ـ ب ؛ د : بر دو قسم
۲ـ ب ؛ د : معنی‌است
۳ـ ب : تجزی نباشد
٤ـ ب : تجزی باشد
۵ـ ب : و لطیف آمد

ظلمانی [وسفلی کثیف آمد][1] پس بحسب[2] ازدواج روحانی و جسمانی و تدبیر «سبحان‌الّذی خلق الازواج کلّها» چندین هزار عوالم‌مختلف و مراتب ومدارج ومدارك متنوّع بظهورپیوست بدایت[3] ازدواج‌از علوّیات روحانی و جسمانی کرد که افلاك و انجم نتیجهٔ آنست پس‌آن مرتبه از روحانی که بافلاك تعلق گرفت آن را نفوس سماوی گفتند وآن‌مرتبه از جسمانی که نفوس بدان تعلق گرفت آن را اجرام سماوی گفتند پس از نور عالم [نفوس] سماوی بازدواج[4] نظر ارواح علوی[5] در طبقات‌آسمان[6] ملائکه متنوّع مناسب هر طبقه‌ای صنفی ملك بیافرید که «خلقت الملائکة من نور.» پس از [آن از] ادوار فلکی[7] بازدواج نظر نفوس [کواکب] سماوی‌عناصرار بعه[8] چون‌آتش وهوا[9] وآب وخاك بیافرید و از مرکز آتشی[10] بازدواج نظر نفوس کواکب انواع جن و شیاطین[11] بیافرید که «و خلق‌الجان من مارج من‌نار.» وهمچنین بحسب علو وسفل روحانی وعلو وسفل جسمانی و ازدواج [علو روحانی به‌علو جسمانی و ازدواج] سفل روحانی بسفل جسمانی از انواع و اصناف

۱ــ م : به نسبت ظلمانی و کثیف و سفلی آمد؛ ب : ظلمانی و سفلی و کثیف
۲ــ ب : نخست
۳ــ ب : و بدایت؛ د : پیوست ازدواج از علویات
٤ــ ب : و ازدواج ؛ د : سماوی از ازدواج
٥ــ ب : ازدواج نظر ازدواج علوی
٦ــ ب : آسمانی
۷ــ د : پس از آن ادوار فلکی
۸ــ ب : عناصر اربع
۹ــ ب ؛ د : آتش و باد
۱۰ــ ب : آتش
۱۱ــ ب : انواع شیاطین

نباتات وحیوانات آفرید[1] که حصر وحدّ آن[2] جز آفریدگار جلّ وعزّ[3] نداند که «ومایعلم جنود ربك الاّهو» و از ازدواج روحانی [بعالم‌سفل جسمانی][4] چنین خبرداد که «اولم‌ینظروا فی‌ملکوت‌السموات‌والارض».

چنانکه آسمان را ملکوت اثبات کـرد زمین را ملکوت اثبات کرد بلکه هر چیزی را ملکوتی مناسب آن [چیز] اثبات کرد که : « فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل‌شیء [والیه ترجعون]» .

۱ــ د : انواع و اصناف آفرید
۲ــ ب ، د :که حد و حصر آن
۳ــ ب : جز خداوند جل و علا ؛ د : جزآفریدگار عالم جل و علاکس نداند
۴ــ م : روحانی به علو و سفل جسمانی

فصل

آنچه از ازدواج علو روحانی و علو جسمانی پدید آمد دو نوع بود: آسمانها وملائکه. وازین دو نوع عبارت دو روز فرمود[1] که «فقضیهن سبع سموات فی یومین.» وآنچه از ازدواج سفل روحانی وسفل جسمانی پدیدآمد از چهار[2] نوع بود: مرکبات عناصر و نبات و حیوان و انسان [و] آنرا حواله بچهار روز کرد که «فی اربعة ایام سواءً للسائلین.»

پس جملگی آسمانها و زمینها وآنچه درمیان آن[3] آفریده‌است ازین شش نوع بیرون نیست از اینجا فرمود[4]: «خلق السموات[5] والارض و ما بینهما فی ستة ایام».

[و] آنچه از سفلی روحانی[6] تعلق گرفت بمرکبات عناصر

۱ــ ب: دونوع دو روز عبارت کرد؛ د: عبارت دو روز کرد
۲ــ ب: آن چهار
۳ــ ب: میان ایشان؛ د: در میانهای آن
٤ــ ب: از اینجای فرمود
٥ــ ب: فرمود بعبارت روزکه خلق السموات
٦ــ ب: از سفلی به روحانی

آن را نفس نامیه خواندند[1] و آن مرکّب را نبات گفتند واز نتیجهٔ تعلق روحانی[2] بدان مرکّب نشو و نما و حرکت در آن پدید آمد و در نبات ملکوت عنصری وملکوت نباتی جمع شد و آنچه از روحانی تعلق گرفت بمرکّب نبات[3] حیوان حاصل آمد ودرحیوان ملکوت عنصری وملکوت نباتی و ملکوت حیوانی جمع شد پس آنچه[4] از روحانی بحیوان[5] تعلق گرفته بودآن را[6] روح حیوانی گفتند ونتیجهٔ آن نشو ونما وحرکت و ادراك حواس خمسه بود و مدرکات قوای حیوانی چون وهم و خیـال و مفکّره[7] وذاکره وحافظه وغیرآن ، وآن مایهٔ روحانی را که بجسمانی تعلق می گرفت از اجرام سماوی تا بمرتبهٔ نباتی آنرا نفس می‌خوانند چون نفوس سماوی ونفوس کواکب و نفس نامیه چون بمرتبهٔ حیوانی رسیدآن را روح خوانند زیرا که مدرك وحساس باشد بآلت قوی و ادراك از خاصیت عقل است .[8]

امـا درحیوان چون ادراك بواسطهٔ آلت بود و ناقص بود[9] اوراعاقل‌نخواندند[10] امابمناسبت ادراك‌اسم‌روح بر وی افتاد[11] زیرا که

۱ــ ب ؛ د : خوانند
۲ــ ب : و از تعلقات روحانی بدان
۳ــ ب : مرکب نباتی
٤ــ ب : شد آنچه
٥ــ ب : بحیوانی
٦ــ ب : بود پس آن را
۷ــ ب : متفکره
۸ــ م ؛ د : مدرك و حساس باشد بالت قوی وحواس و ادراك‌آن خاصیت عقل است؛ ب : قوی‌حساس است و ادراك
۹ــ ب : بود ناقص ؛ د : بود ناقص و او را
۱۰ــ ب و د : نخوانند
۱۱ــ ب و د : برو افتاد

عقل بحقیقت صفت روح و نور او آمد [و] شرح این معنی بجای خویش بیاید [ان‌شاءالله تعالی وحده[۱]].

اما حیوان را چون راه بعالم [علو] روحانی[۲] نبود[۳] و برخورداری وی[۴] ازسفل روحانی بود ازپس چندین حجب وباعالم بقا بعالم باقی[۵] پیوندی نداشت چون دیگر موجودات نباتی ومرکبات عنصری و اجرام فلك[۶] فناپذیر آمد.

اما آنچه از روحانی تعلق بقالب انسانی گرفت نه از قبیل دیگر تعلقات روحانی وجسمانی بود بلکه قالب انسان را بعد ازحصول ملکوت عنصری وملکوت نباتی وملکوت حیوانی باختصاص تخمیر «خمّرت طینة آدم بیدی» مخصوص گردانیدند[۷] و بسرّ این اختصاص[۸] او را مرتبهٔ مسجودی ملایکه ارزانی داشتند [وبامعلمی که ازقبیل ایشان ومقرب‌تر ازایشان بود بتهدّد خطاب کردند] که «ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی.»

و این سرّی بزرگ [است] باهرجان آشنائی فرا ندهد و چون بکمال تسویهٔ فاذا سویته رسانیدند روح انسانی را که فیض فضل اول بود[۹] وتشریف اضافت من روحی[۱۰] بدین خاصیت یافته بنفخهٔ خاص و

۱ـ م: تعالی اما
۲ـ د: بعالم علوی روحانی
۳ـ م: روحانی بود
٤ـ ب؛ د: برخورداری او
۵ـ م؛ د: بقا بعلم باقی
٦ـ ب؛ د: فلکی
۷ـ م: گردانیدن؛ د: گردانید
۸ـ ب: و بسبب این اختصاص
۹ـ ب؛ د: فیض اول بود
۱۰ـ ب: تشریف بخود فرمودن که من روحی؛ د: در تشریف اضافت

نفخت [فیه] وهیچ موجود این خصوصیت نیافته بود از اعلی مراتب عالم روحانی باسفل مراتب عالم جسمانی[1] که قالب انسانی است[2] رسانیدند برجملگی عوالم علوی وسفلی روحانی و جسمانی عبور داده برارواح[3] ملکی و جنّی[4] و نفوس سماوی و ملکوت حیوانی و [ملکوت] نباتی و عنصری گذشته و باسفل السافلین موجودات رسیده که : «ثم رددناه اسفل سافلین.»

پس هرحسن استعداد[5] که در قبول فیض حق ملك و جن و حیوان و نبات وجماد را دادند کـه روحانیت وعقل و ملکوتیّت عبارت[6] از آنست جمله بانسان دادند .

واما[7] آن کمال استعداد که : « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» عبارت از آنست درقابلیت[8] فیض بی واسطه که نورالله عبارت[9] از آنست چنانکه بانسان دادند بهیچ موجود دیگر ندادند سرّ «انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان [انه کان ظلوماً جهولاً]» این معنی بود پس بدین تقریر [ودلیل قاطع عقلی و نقلی] محقّق شود[10] که انسان قابل دو نوع کمالیّت است یك

١ــ ب ؛ د : مراتب جسمانی
٢ــ ب : قالب انسانیت؛ د : قالب انسانی رسانیدند
٣ــ ب : و بر ارواح
٤ــ ب : جنی و ملکی
٥ــ ب : جنس استعداد
٦ــ ب : و ملکوتیت روحانی و ملکوتی عبارت
٧ــ م ؛ د : فاما
٨ــ د : انست که در قابلیت
٩ــ ب : نورالله می‌خوانیم عبارت
١٠ــ د : تقریر محقق شد

نوع آنکه مشترك دیگر موجودات است ویك نوع آنکه[1] او بدان مخصوص است که و حملها الانسان .

اما آنکه[2] مشترك موجودات است خاصیت جمادی و نباتی و حیوانی و شیطانی و ملکی بود و این جمله در انسان بکمال حاصل است و کمالیّت درین مراتب عقل راست و عقل میان ملك و انسان مشترك است و بس اما ملك در قبول فیض عقل قابل ترقی نیست اگرچه ملایکه[3] هریك را درقبول فیض عقل[4] مقامی و مرتبه‌ای دیگرست که یکی بمقام دیگری نتواند رسید که : « وما منا الا له مقام معلوم . »

اما انسان در قبول فیض عقل قابل ترقی است تا به تربیت عقل هر یك از قوّت بفعل آید[5] وعقل هریك شاید[6] که بعقل دیگری[7] برسد واز وی در گذرد[8] پس کمالیت مراتب عقلی[9] هم انسان را تواند بود که آلات پرورش آن ازحواس ظاهر[10] وقوای باطن[11] ودیگر مدرکات دلی و سرّی وروحانی بکمال دارد .

اما [آن] نوع[12] دوم در قابلیّت کمالیّت که خاص انسان راست

۱ــ م : یك نوع بدانکه
۲ــ ب : اما آنچه
۳ــ ب : اگرچه از ملایکه
٤ــ م : فیض حق
٥ــ د : بفعل می‌آید
٦ــ ب : تا به تربیت عقل هریك شاید
۷ــ ب : که بفعل دیگری
۸ــ ب : وی بگذرد
۹ــ ب ؛ د : مراتب عقل
۱۰ــ ب ؛ د: ظاهری
۱۱ــ ب ؛ د : باطنی
۱۲ــ م : اما نوع

قابلیت فیض بی واسطه است که آن را نورالله می‌خوانیم واگرچه انسان مطلقا مستعدّ قبول این فیض است اما سعادت یافت این فیض بهر انسان[١] نمی‌دهند بخلاف فیض نورعقل که مطلقا بهر انسانی[٢] اثری از آن فیض داده‌اند که بدان مستحق خطاب [حق می] شوند[٣] و در تربیت آن عقل بخود مستقل اند [و] در پرورش آن محتاج پیغمبری نیستند تا آن عقل بکمال رسانند چنانکه فلاسفه [وحکماء] باستبداد خویش و تعلیم استادی[٤] جنس خویش عقل را بنوعی کمال[٥] رسانیدند که مدرك دقایق علوم طبّی و نجومی ومنطقی[٦] وریاضی وغیر آن شدند ودر علم الهی[٧] خوض کردند آنچه حدّ عقل نبود که آن نوع ادراك کند[٨] بخودی خود در آن شروع کردند[٩] لاجرم در شبهات و کفریات افتادند.

ودرعلم الهی[١٠] خوض کردن[١١] جز بواسطهٔ فیض بی‌واسطه کس را[١٢] مسلّم نشود وسعادت یافت آن فیض[١٣] بمشیت وارادت وطلب[١٤] انسانی میسّر نیست که آن موهبتی است ازمواهب حق [جلّ وعلا] وبمشیّت[١٥] وارادت

١ــ د: انسانی
٢ــ ب: انسان
٣ــ م: خطاب شوند؛ ب: مستحق خطاب برسیدن حق می‌شوند
٤ــ ب: تعلیم و استادی
٥ــ ب: بکمال؛ د: ازکمال
٦ــ ب؛ د: نجومی و هیأتی و منطقی
٧ــ ب: در علوم الهی
٨ــ د: کنند
٩ــ د: شروع نمودند
١٠ــ ب: در علوم الهی
١١ــ د: کردند
١٢ــ ب: کسی را؛ د: بی واسطه‌کی کسی‌را
١٣ــ ب؛ د: این فیض
١٤ــ د: ارادت طلب
١٥ــ د: مواهب حق است و بمشیت

وعنایت وفضل او تعلق دارد[1] که :

« ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .» هرچند آنها را که بدین[2] مواهب مخصوص گردانیدند[3] هم بدرجهد و کسب و بندگی[4] درآوردند که : « و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . » اما آن جهد هم نتیجهٔ فضل [و] توفیق حق است چنانکـه خواجـه صلی‌الله علیه[5] فرمود : « اذا اراداللّه [بعبد] خیراً استعمله قیل یا رسول الله ، و ما استعماله ، قال : یوفقه للعمل الصالح . »

۱ــ ب : می‌دارد
۲ــ ب : که آنهارا بدین
۳ــ م: گردانید
٤ــ ب : وکسب‌بندگی؛ د: بدرکسب وجهد بندگی
۵ــ ب : خواجه علیه‌السلام ؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام

فصل

چون این مقدمات معلوم و محقق گشت[1] بدان که چون روح انسانی بقالب وی پیوندد[2] از حسن تدبیری و ترکیبی که درین صورت « وصوّرکم فاحسن صورکم» رفته است هر موضعی از مواضع ظاهر و باطن آن صورت[3] قالب محلّ ظهور صفتی از صفات روح شود و چنانکه[4] چشم محل ظهور صفت بینائی و گوش[5] محل شنوائی و زبان محل گویائی و دل محل دانائی و باقی همچنین ، پس بواسطهٔ این محّال جسمانی کـه هریـك قالب صفتـی از صفات روحست معلوم شو:[6] که روح در عالم خویش بدین صفات موصوف بوده است و این قالب خلیفهٔ روح آمد و آئینهٔ[7] جمال نمای ذات وصفات او[8] تا بحسب هر صفت که در روح بود اینجا در قالب محلی پدید آورد[9]

۱ـ ب ؛ د : محقق شد
۲ـ ب ؛ د : بقالب انسانی پیوندد
۳ـ ب ؛ د : این صورت
٤ـ ب ؛ د : شود چنانکه
۵ـ ب ؛ د : بینائی شود و گوش
٦ـ ب : معلوم شد
۷ـ ب : آینه
۸ـ ب : صفات اوست
۹ـ ب : این تن در قالب محل پدید آورد

[که] مظهر آن صفت شود و آن صفت‌غیبی[1] را درین عالم شهادت[2] پیدا کند تا چنانکه روح در عالم غیب مدرك کلّیات بود در عالم شهادت مدرك جزئیّات شود تا خلافت عالم‌الغیب والشهاده را بشاید و آئینگی جمال صفات ربوبیت را بزیبد.

پس چنانکه شخص‌انسانی مُبنی است [از ذات روح محلّ هر صفتی ازشخص انسان مُبنی است] ازآن صفت‌روح راچنانکه چشم‌محلّ بینائی است ازآنکه روح[3] موصوف است بصفت بینائی دل بحقیقت‌محل ظهور عقل‌آمد ومبنی است ازآنکه روح موصوف است بصفت عقل چه عقل دانش محض است و دانش را دانائی باید که صفت دانش بذات آن موصوف قائم باشد چنانکه حق‌تعالی عالم است وعلم صفت اوست وبذات او قائم اشارت «انی جاعل فی‌ارض خلیفةً» بدین‌معنی [است]. یعنی: چنانکه قالب خلیفهٔ روح است تا صفات روح را آشکارا کند و به نیابت وخلافت‌روح[4] درعالم شهادت برکار شود[5] روح خلیفهٔ حق‌است‌تا صفات‌حق آشکارا کند و به‌نیابت و خلافت[6] وی در [عالم] غیب[7] و شهادت بروح وقالب برکار باشد[8].

پس‌خلایق‌درمرتبهٔ[9] خلافت و[هوالّذی] جعلکم[10] خلائف‌الارض

۱ــ م : عینی
۲ــ ب ؛ د : در عالم شهادت
۳ــ ب : است‌که روح
٤ــ ب : و به خلافت و به نیابت
۵ــ ب ؛ د : برکار باشد
٦ــ ب : وبه‌خلافت و به نیابت
۷ــ م : وی در غیب
۸ــ ب : غیب و شهادت بر کار باشد
۹ــ ب : بر مرتبه
۱۰ــ د : خلافت جعلکم

سه‌طایفه آمدند چنانکه فرمود: «و کنتم ازواجاً ثلثةً فاصحاب المیمنة مـا أصحاب المیمنة و أصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة و السابقون السابقون أولئك المقرّبون[۱]».

طایفه‌ای را که صفات[۲] حیوانی از بهیمی وسبعی وصفات‌شیطنت برصفات ملکی روحانی‌غالب [می] آید ، نور عقل ایشان مغلوب هوی وشهوت وطبیعت حیوانی می گردد و روی بطلب استیفای لذّات‌وشهوات جسمانی می‌آورند [و] حرص وحسد وحقد وعـداوت و غضب وشهوت و کبر وبخل ودیگرصفات ذمیمهٔ حیوانی را پرورش [می] دهند[۳] بدرکات سفلی‌می‌رسند « ثمّ رددناه اسفل سافلین »آنها که اصحاب مشأمه‌بودند[٤] .

وطایفه‌ای‌دیگر [را] که صفات‌ملکی روحانی برصفات حیوانی‌جسمانی غالب می‌آید هوی‌وشهوت[۵] ایشان مغلوب نورعقل می گردد تا درپرورش نور عقل‌وصفات حمیده می کوشندو نفی‌اخلاق ذمیمه می کنند چه‌مصباح عقل را اخلاق حمیده چون روغن آمد و اخلاق ذمیمه چون‌آب .

واین‌طایفه دوصنف‌آمدند صنفی‌آنند که[٦] پرورش عقل واخلاق هم[۷] بنظر عقل‌دهند[۸] عقل‌ایشان ازظلمت طبیعت وآفت وهم وخیال صافی نباشد[۹] هرچند بجهدتمام بکوشند عقل[۱۰] را بکمالیت خودنتوانند رسانید

۱ــ ب : و کنتم ازواجاً ثلثة تا الی‌المقربون
۲ــ ب : طائفه راصفات
۳ــ م : پرورش دهد
٤ــ ب : اینها اصحاب مشأمه آمدند ؛ د : اینها اصحاب مشأمه بودند
۵ــ ب : شهوات ایشان
٦ــ ب : صنفی‌اندکه ؛ د : صنفی آنانندکه
۷ــ ب : اخلاق او هم
۸ــ ب ؛ د : می‌دهند
۹ــ ب : صافی نشود
۱۰ــ م : بکوشند و عقل

واز خلل شبهات وخیالات فاسد مصون نمانند چه یك سرّ از اسرار شریعت آنست که در آن نوری تعبیه است که بردارندهٔ ظلمت طبیعت است وزایل‌کنندهٔ آفت وهم وخیال . پس این صنف[1] چون [بی] نورشرع پرورش [عقل دهند] اگرچه نوعی ازصفاحاصل کنند که ادراك بعضی معقولات[2] توانند کرد امّاازادراك اموراخروی وتصدیق انبیاء علیهم السلام و کشف حقایق بی بهره مانند ودرطلب معرفت حق تعالی چون دیدهٔ عقل را بی نور شرع استعمال فرمایند در تیه ضلالت سرگردان ومتحیّرشوند .

حدّ عقل درین معنی آنست که اثبات وجود باری جلّ جلاله [کند][3] و اثبات صفات کمال وسلب صفات نقصان از ذات او بدان مقدار[4] معرفت نجات حاصل نیاید واگرعقل را بی نورشرع در معرفت تکلیف کنند در آفت شبهات افتند[5] چنانکه فلاسفه افتادند[6] و انواع ضلالت[7] ایشان را حاصل آمد باختلافات[8] بسیار که بایکدیگر کردند وجمله دعوی برهان عقلی[9] کردند .

اگرعقل را در آن میدان مجال جولان بودی اختلاف حاصل نیامدی چنانکه در معقولاتی[10] که عقل را مجال است هیچ اختلاف نیست که

۱ـ م : آن صنف ؛ د : این صفت
۲ـ ب ؛ د . بعضی از معقولات
۳ـ ب : باری تعالی کند
٤ـ ب ؛ د : بدین مقدار
۵ـ د : شبهات افتد
٦ـ ب : فلاسفه و حکماء ایشان افتادند
۷ـ ب : ضلالات
۸ـ ب : باختلاف بسیار
۹ـ ب : برهان عقل
۱۰ـ ب : معقولات

طریق العقل واحد.

وصنفی دیگر آنند[1] که پرورش عقل بنظر شرع[2] و متابعت انبیاء علیهم السلام و نور ایمان داده‌اند تا نور شرع و نور متابعت و نور ایمان نور باصرهٔ بصر عقل ایشان شده است تا بدان نور هر کس بحسب استعداد خویش و [قابلیّت] حصول[4] آن نور مدرك حقائق[3] غیب[4] و امور اخروی شده‌اند [اگر چه از پس حجب بسیار نگریسته‌اند] امّا عقل ایشان بدلالت نور ایمان از مدرکات غیبی تفرّس احوال[5] آخرت کرده است و مصدّق آن بوده که: «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله».

این طایفه اصحاب میمنه‌اند مشرب ایشان ازعالم اعمالست معاد ایشان درجات جنّات نعیم[6] باشد معهذا این طایفه را بمعرفت ذات وصفات خداوندی بحقیقت راه نیست که به آفت حجب[7] صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند که: «ان لله [تعالی] سبعین[8] الف حجاب من نور وظلمة».

و جای دیگر[9] فرمود که[10]: «حجابه النّور لو کشفت[11] لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه».

لاجرم با این طایفه گفتند زنهار تا عقل با عقال را درمیدان تفکّر

۱ــ ب: و صنف دوم آنند؛ د: آنانند
۲ــ ب: بنور نظر شرع
۳ــ م: مدرکه حقائق
٤ــ ب: غیبی
۵ــ ب: نقوش احوال
٦ــ ب: جنان نعیم
۷ــ م: که یافت حجب
۸ ــ م: ان‌الله سبعین
۹ــ د: و جائی دیگر
۱۰ــ ب: و باز فرمود؛ د: و فرموده
۱۱ــ ب: لوکشفها

درذات حق [جل وجلا] جولان ندهید که نه حدّ وی‌است[١]. « تفکّروا فی‌آلاءِ الله ولا تتفکروا فی ذات‌الله » .

پس این هردو طایفه از اصحاب میمنه واصحاب مشأمه را در خلافت مرتبهٔ اظهار صفات لطف و قهر حق داده‌اند اما بواسطه ، تا مستوجب[٢] بهشت ودوزخ گشته‌اند که بهشت‌صورت‌رحمت حق‌است که از صفات لطف‌است ودوزخ[٣] صورت عذاب حق‌است که از صفات قهر است و عقل را ازادراك این صفات ازپس حجب[و]وسائط برخورداری داده‌اند وحدّ او و کمال او تا اینجا بیش نیست که ساحل[٤] بحر علم است و ورد وقت‌او برین ساحل«رب زدنی علماً» است اورا بلجّهٔ‌دریای معرفت حقیقی راه‌نیست‌زیرا که‌آنجاراهبر بی‌خودی‌است وسیردرآن‌دریا بقدم‌فنا توان کرد وعقل عین بقاست وضدّ فناپس درآن دریا جز فانیان‌آتش عشق را سیر میسّر نگردد[٥]واین طایفه سیّم اند[که « و] السابقون[٦] السابقون اولئك المقربون » نسب‌نامهٔ ایشانست[٧] :

بیت

ایشان دارند دل من ایشان دارند

ایشان که سرزلف پریشان دارند

تار وپود جامهٔ وجود ایشان از پودی[٨] دیگرست لاجرم گردن

١ـ ب ؛ د : جد اوست
٢ـ ب : بواسطه مستوجب
٣ـ ب : است دوزخ
٤ـ ب : نیست ساحل
٥ـ ب ؛ د : میسر نشود
٦ـ د : سیم‌اندکه السابقون
٧ـ م : ایشان اینست . متن از ب و د
٨ـب: ایشان را از تار پودی

همّت ایشان [را] جز[۱] بکمند جذبهٔ عشق بند نتوان کرد که از معدن[۲] ماورای کونین گوهر اوست چنانکه این ضعیف گوید :

عشق‌را گوهر برون از کون‌کانی[۳] دیگرست
کشتگان عشق را[٤] از وصل جانی دیگرست

عشق بی‌عین‌است‌و بی‌شین‌است‌و بی‌قاف‌ای‌پسر
عاشق عشقِ چنین هم از جهانی دیگرست

دانهٔ عشق جمالش چینهٔ هر مرغ نیست
مرغ آن دانه پریده زاشیانی دیگرست

برسرهر کوچه هر کس داستانی می‌زند[۵]
داستان عاشقان خود داستانی[٦] دیگرست

بی زبانان را که با وی درسحر[۷] گویند راز
خود ز جسمانی وروحانی زبانی دیگرست[۸]

طالع عشّاق او بس بوالعجب افتاده است
کوکب مسعودشان از آسمانی دیگرست

آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند
هریکی‌چون بنگری‌صاحب‌قرانی‌دیگرست

١ــ م : ایشان جز
٢ــ م : آن معدن
٣ــ ب : کون و کانی
٤ــ م : کشتکان وصل را
٥ــ ب : می زنند
٦ــ ب : داستان عاشقانش داستانی ؛ د : این بیت را ندارد
٧ــ ب : بی زبانانی‌که با او در سحر
٨ــ د : این بیت راندارد

لاف عشق روی جانان از گزافی رو مزن
عاشقان روی او را خود نشانی دیگرست[۱]

اشارت «[و] السابقون السابقون» مگر در حق ایشان بر آن معنی است[۲] که در بدایت فطر روح ایشان سابق ارواح بوده است [و] پیش از آنکه باشارت «کن» از مکمن علم [الله] بعالم ارواح آمده‌است [بسعادت قبول تشریف] «یحبّهم»[۳] مخصوص ومشرّف بوده و درعالم‌ارواح بسعادت قبول رشاش [انوار] «ان‌الله خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلك‌النور[٤] فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضلّ[٥].» از دیگران اختصاص «[انّ] الّذین سبقت لهم منا الحسنی» یافته وچون بعالم قالب پیوست اگرچه روزکی چنداز برای پرورش‌قالب او را در مرتع حیوانی[٦] فرو گذاشته[۷] [امّا بدان باز نگذاشته] ناگاه بکمند [عنایت] روی دل‌اورا از کلّ‌آفرینش بگردانیده وسلسلۀ محبّت یحبّهم بجنبانیده[۸] وبآب رأفت[۹] ورحمت‌تخم «یحبّونهم» را[۱۰] درزمین‌دل اوپرورش داده[۱۱] و ندای لطف‌حق بسرّجان او رسیده[۱۲] چنانکه این ضعیف گوید :

۱ــ م ؛ ب : این بیت را ندارد
۲ــ ب : در حق ایشان مگر بدین معنی است ؛ د : مگر در حق ایشان بدان معنی
۳ــ م : آمده‌است بتخصیص‌یحبهم
٤ــ ب ؛ د : ذاك‌النور
٥ــ د : فقد اضل
٦ــ ب : مراتع حیوانی
۷ــ د : حیوانی فرا داشته
۸ــ ب : تحبهم را در جنبانیده
۹ــ ب : و آب رأفت
۱۰ــ ب : تخم تحبونه را ؛ د :تخم و یحبونه را
۱۱ــ د : داده‌اند
۱۲ــ د: بسر اورسیده

شعر[1]

دوشم سحرگهی ندای حق بجان‌رسید*
کای‌روح پاك مرتع حیوان چه می کنی
تو نازنین عالم عصمت بدی[2] کنون
با خواری و مذلّت عصیان[3] چه می کنی
پروردهٔ حظائر قدسی[4] بناز وصل
اینجا اسیر محنت هجران چه می کنی
خو کردهٔ به رقهٔ[5] الطاف حضرتی
سرگشته در تصرّف[6] دوران چه‌می کنی
تو صافی الست بربك چشیده‌ای
با دردی وساوس شیطان چه می کنی
زندان روح تن بود ار هیچ عاقلی
غافل چنین نشسته بزندان چه می کنی
تو انس با جمال وجلالم[7] گرفته‌ای
وحشت سرای عالم انسان چه می کنی
در وسعت هوای هویّت پریده‌ای
در تنگنای عرصهٔ دوجهان چه می کنی

۱ــ ب : قطعه
۲ــ م و د : بده
۳ــ م : مذلت آشیان ؛ د : مذلت و عصیان
٤ــ ب : حضائر قدسی
۵ــ م و د : زقه
٦ــ ب : در تعوق
۷ــ ب : جلال جمالم
* مصراع در تمام نسخ بهمین صورت ضبط شده است شاید دراصل چنین بوده :
« دوشم بجان رسید سحرگه ندای حق »

بر پر سوی نشیمن اول چو باز شاه[1]

چون بوم خس نه‌ای تو بویران چه‌میکنی[2]

و آن طایفه را که بکمند جذبات الوهیّت [روی] از مطالب بشریت [ومقاصد نفسانی][3] بگردانند و در سیرعبودیّت[4] بعالم ربوبیّت[5] رسانند وقابل فیض بی‌واسطه گردانند دو صنف‌اند :

یکی آنهااند[6] که در عالم ارواح در صفوف «الارواح جنود مجنّدة» درصف اوّل بوده‌اند قابل فیض الوهیت بی‌واسطه گشته[7] و ایشان انبیاءاند علیهم السلام که در قبول نور هدایت اینجا مستقل‌اند.

وصنف دوّم[8] ارواح اولیاست[9] که آنجا قابل‌فیض [حق] بواسطهٔ تتق ارواح انبیاء [علیهم السلام] بوده‌اند اینجا نیز قابل آن فیض در دولت متابعت ایشان [توانند بود اما چون برطینت روحانیت ایشان] خمیرمایهٔ رشاش ثمّ رشّ علیهم من نوره نهاده بودند چون بکمند جذبه روی از مزخرفات دنیاوی[10] بگردانیدند هم‌بدان‌نور از پس[11] چندین هزار تتق عزّت جمال وحدت مشاهده کردند. چنانکه امیرالمؤمنین

۱ــ ب : چو شاه باز
۲ــ د : سه بیت آخر را ندارد
۳ــ م : الوهیت از مقاصد و مطالب بشریت ؛ د : الوهیت روی از مقاصد و مطالب
٤ــ ب : و بسیر عبودیه
۵ــ ب : با عالم الوهیت
٦ــ ب ؛ د : یك صنف آنها اند
۷ــ ب : گشته‌اند
۸ــ ب : صف دوم
۹ــ ب : اولیاءاند
۱۰ــ ب : مزخرفات دنیا ؛ د : مزخرفات دنیایی
۱۱ــ م : از پیش

علی رضوان الله علیه فرمود : « لااعبد رباً لـم اره » مبـادی عشق[1] اینجا پیدا گردد[2] .

شعر[3]

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد

تخم عشق در بدایت حال اگر چه[4] بتصرّف ثمّ رش علیهم من نوره در زمین ارواح انداختند اما تا آب لااعبد رباً لم اره بدان نرسید[5] سبزهٔ « انی ذاهب الی ربی » پیدا نیامد[6] بلکـه تخم عشق در بدایت بی خودی بدستکاری « یحبّهم »[7] در زمین« یحبّونه »[8] انداختند[9] و آب«الست بربکم» بدو رسانیدند[10] سبزهٔ « قالوا بلی » پیدا آمد[11] .

بیت

ما شیر ومی عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم

نه نه[12] غلطم چه جای اینست که ما بـا عشق تو در ازل بهم پروردیم

اوّل کـه شرر آتش عشق از قدّاحهٔ « فـأحببت ان اعـرف » برخاست هنوز نه عالم بود و نه آدم حرّاقهٔ سیاه روی « خلق الخلق فی

۱ـ ب ؛ د : چنانکه امیرالمؤمنین در اول‌قدم می‌گفت : رای قلبی مبادی عشق
۲ـ ب : پیداکرد
۳ـ ب ؛ د : بیت
٤ـ ب : اگرچه در بدایت حال
۵ـ ب : تا آب رای قلبی ربی بدان‌نرسد ؛ د : نرسیده
٦ـ ب : پیدا نیاید ؛ د : الی ربی سیهدین پیدا نیامد
۷ـ د : بدست یحبهم
۸ـ ب : در زمین قلب یحبونه
۹ـ ب : بینداختی
۱۰ـ ب : بدو نرسانیدندی
۱۱ـ ب:سبزه قالوبلی پیدا وبظهور نیامده
۱۲ـ ب : نی نی

ظلمةٍ » می‌بایست تا قابل آن شرر[١] گردد که « فخلقت الخلق لاعرف »
چون درین عـالم کبریت صدق طلب‌را[٢] که بحقیقت[٣] کبریت احمرست
آتش افروز آن شرر می کنند از کبریت صدق‌طلب که نتیجهٔ «یحبّونه»[٤]
است شرر آن آتش کـه نتیجهٔ « یحبهم » است مشتعل می‌شود[٥] آن شعله
را عشق خوانند[٦] چون [آن] آتش شعله کشید[٧] هرچه درخانهٔوجود[٨] هیزم
صفات جسمانی و روحانی است جمله[٩] فرا سوختن می‌آید اینجا عشق در
عالم انسانی صفت قیامت[١٠] آشکارا کند . چنانکه خواجه صلّی اللّٰه‌علیه
فرمود[١١] : « من اشراط الساعة نارتخرج من قبل‌الیمن[١٢] تطرد النـاس‌الی
محشرهم[١٣] .» زمین‌صفـات بشری را مبدّل کنند[١٤] ؛ «یوم تبدّل‌الارض غیر
الارض » آسمان صفـات روحـانی را در نوردند[١٥] ؛ « یوم[١٦] نطوی السماء
کطیّ السجل للکتب . »

١ــ ب : قابل آن شرف آید که
٢ــ ب :کبریت صدق را؛ د:کبریت صدق طلب که
٣ــ ب : را بحقیقت
٤ــ ب : نتیجه‌یحبهم
٥ــ ب : صدق طلب که نتیجه یحبهم است مستعل می‌شود
٦ــ ب ؛ د : عشق می‌خوانند
٧ــ ب :کشیده
٨ــ ب ؛ د :کارخانه وجود
٩ــ ب : روحانی است را جمله ؛ د : روحانی هست جمله
١٠ــ د: صفات قیامت
١١ــ ب : خواجه‌علیه‌السلام گفت که من؛ د : خواجه علیه‌الصلوة والسلام‌فرمودمن
١٢ــ ب ؛ د : قبل‌المشرق
١٣ــ م : الی حشرهم
١٤ــ ب: مبدل کنند که؛ د: مبدل کند
١٥ــ د : درنوردانند
١٦ــ ب :که یوم

چنانکه مصدر موجودات حضرت جلّت بود مرجع همان[1] حضرت باشد که : « و انّ الی ربك الرّجعی . »

بهمان ترتیب که آمدند روندباز از کارگاه قدرت بعالم روحانیت آیند و از آن روحانیت بجسمانیت بهمان قدم باز گردانندش ، « کما بدأنا اوّل خلق نعیده . »

بیت

قد قامت القیامه کجا عشق داد بار

بل عشق معتبر ز قیامت هزار بار

چون آتش عشق در غلبات وقت بخانه پردازی وجود صفات بشریّت[2] برخاست در پناه نور شرع بهر قدمی که برقانون[3] متابعت که صورت فناست می‌زند[4] نورکشش[5] که فنابخش حقیقی است از الطاف ربوبیّت استقبال او می کند که: «من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً .»

درین مقام رونده جز بزمام کشتی عشق وقدم ذکر وبدرقهٔ متابعت نتواند رفت[6] که : « قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله .»

عقل را اینجا مجال[جولان] نیست[7] زیرا که عتبهٔ عالم فناست و راه برنیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست وصفت آب دارد[8]

١ـ ب :کطی السجل مرجع حضرت جلت بود مرجع همان
٢ـ ب ؛ د: صفات بشری
٣ـ ب : در قانون
٤ـ ب ؛ د : می‌نهد
٥ـ ب : نورکششی
٦ـ د : نتوان رفت
٧ـ د : مجال جولان نماند
٨ـ ب : بقاست وآب دارد

هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند[1] وچون آب روی در نشیب [دارد] آبادانی[2] دو عالم کند[3].

[اما] عشق[4] صفت آتش [دارد] و سیر[5] او در عالم نیستی است هر کجا رسد[6] و بهر چه رسد فنا بخشی « لاتبقی ولا تذر » پیدا کند وچون آتش [عشق] سیر[7] بمرکز اثیر وحدانیّت دارد اینجا عقل و عشق ضدّان لایجتمعان اند هر کجا شعلهٔ آتش عشق پرتو اندازد عقل فسرده طبع خانه پردازد.

شعر

عشق آمد و عقل کرد غارت
ای دل تو بجان بر این بشارت
ترك عجبی[8] است عشق و دانی[9]
کز ترك عجیب نیست غارت
شد عقل که در عبارت آرد
وصف رخ او باستعارت

١ــ ب؛ د :آبادانی وهستی پیدا کند
٢ــ د : روی نشیب آبادانی
٣ــ م ؛ د : دو عالم دارد
٤ــ م ؛ د: دارد عشق
٥ــ ب : آتش دارد سیر
٦ــ ب : وهر کجا رسد
٧ــ ب : آتش دارد سیر
٨ــ م ؛ د: ترك عجمی
٩ــ ب ؛ د: عشق دانی

شمع رخ او زبانه ای زد[1]

هم عقل بسوخت هم[2] عبارت

بر بیع و شرای عقل می‌خند

سودش بنگر ازین تجارت[3]

ضدّیت عقل وعشق اینجا محقّق می‌شود[4] که باز داند که عقل قهرمان آبادانی[5] دوعالم جسمانی وروحانی‌است وعشق آتشی[6] خرمن‌سوز ووجود[7] برانداز این دوعالم است .

بیت

عقل شخصی استخواجگی آموز

عشق دردیست پادشاهی سوز

پس بحقیقت عشق‌است که عاشق را بقدم نیستی بمعشوق رساند [و] عقل عاقل را بمعقول بیش نرساند[8] واتفاق علماء وحکماء است که : حق تعالی معقول عقل هیچ عاقل[9] نیست زیـرا کـه « لاتدرکه الابصار ولایکنفه[10] العقول وهویدرك‌الابصارویکنف العقول[11] ولایحیطون‌بشیءٍ من علمه الّا بماشاء و قداحاط بکلّ شیءٍ علماً . »

۱ــ ب : زبانه بر زد
۲ــ م؛ ب: بسوخت‌وهم
۳ــ م ؛ د : این بیت راندارد
۴ــ ب : محقق شود؛ د : محقق گردد
۵ــ ب : آبادانیست
۶ــ ب ؛ د : آتش
۷ــ ب ؛ د : خرمن سوز وجود
۸ــ ب ؛ د: بمعقول‌رساند
۹ــ د : عاقلی
۱۰ــ ب : ویکیف؛ د : لایکفیه
۱۱ــد: ویکفیه العقول

پس چون عقل را بر آن‌حضرت[۱] راه نیست رونده بقدم‌عقل بدان حضرت نتواند رسید [زیرا که موصوف بهستی است] الّا بقدم[فاذ کرونی که] ذ کر [حق حقّست] « الیه یصعدالکلم الطیّب [والعمل الصّالح یرفعه . » پس رفعتی کـه میّسر می‌شود و صعودی کـه سوی حق صورت می بندد نیست الّا بواسطهٔ عمل صالح و عمل صالح وقتی باشد که بی‌شایبهٔ ریا باشد و مراد از ریا هستی و در میان بود شخص است در انواع طاعات و عبادات. پس] ذاکر[۲] [بحق] بقدم فاذکرونی [راه حضرت اذکرکم سپرد و بکلّی متوجّه آن یار شود] بزمام کشتی عشق [و] بدرقهٔ[۳] متابعت و دلالت جبرئیل عقل تا بسدرة المنتهی روحانیّت برود که ساحل بحر عالم جبروتست و منتهای عالم معقول . [پس] جبرئیل عقل را خطـاب رسد که : « لودنوت انملة لاحترقت .»

از آنجا راه جـز[۴] براهبری رفرف عشق نتواند بود[۵] اینجاست که عشق[۶] از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جـذبه روی بنماید[۷] بیك جذبه سالك را از قاب قوسین سرحدّ وجود بگذراند و در مقام «او ادنی» بر بساط قربت[۸] نشاند که : « جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین . »

۱ــ ب ؛ د : بدان‌حضرت
۲ــ م ؛ د: الکلم الطیب ذاکر
۳ــ م : عشق ببدرقه؛ د: کشتی بدرقه
٤ــ ب ؛ د: از آنجا جز
٥ــ ب : عشق نتوان رفت
٦ــ ب : اینجا راه عشق
۷ــ ب : روی نماید
۸ــ ب ؛ د : بساط قرب

یعنی : بمعاملهٔ ثقلین[١] آنجا نتواند رسید[٢] [جز بجذبه] و اینجا ذکر نیز از قشر فاذکرونی بیرون آید سلطان اذکرکم جمال بنماید ذاکر مذکور گردد و عاشق[٣] معشوق شود و چون[٤] [عشق] عاشق را بمعشوق رسانید[٥] عشق دلاله صفت‌بر دربماند عاشق چون قدم دربارگاه وصال[٦] معشوق نهاد پروانه صفت نقد هستی عاشق را[٧] نثار قدم‌شعلهٔ‌شمع جلال[٨] معشوقی کند تا معشوق بنور جمال خویش عاشق سوخته را[٩] میزبانی کند هستی مجازی‌عاشقی[١٠] برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای[١١] کنت کنزاً مخفیّا متجلّی شده[١٢] ازعاشق جز نام نمانده[١٣] .

شعر

عشق آمدو شد چوخونم اندر رگ وپوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست[١٤] گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

١ــ ب ؛ د : بمعامله ثقلان
٢ــ ب ؛ د: نتوان رسید
٣ــ ب ؛ د : گردد عاشق
٤ــ ب ؛ د : شودچون
٥ــ ب : بمعشوق رساند
٦ــ ب : بارگاه وصل
٧ــ ب : عاشقی را
٨ــ م : جلال‌شمع؛ د : شمع جمال
٩ــ د : عاشق را
١٠ــ د: مجازی عشق
١١ــ ب : از خفی
١٢ــ د : متجلی شود
١٣ــ د : نماند
١٤ــ د: اجزای وجودم‌همگی دوست

اشارت «لایزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً ولساناً ویداً فبی‌یبصر وبی‌ینطق وبی یسمع و بی یبطش[۱]» بدین معنی باشد. فایدهٔ تکرار لفظ «[و] السّابقون السّابقون» اینجا محقّق گردد[۲] چون دانستی که «السّابقون» در بدایت آنها بودند که در خطاب کن سابق ارواح بودند در نهایت که وقت مراجعت است[۳] بخطاب «ارجعی الی ربّك» گوی مسابقت[٤] در میدان قربتهم ایشان ربوده‌اند[٥] که: «[و] السّابقون السّابقون اولئك المقرّبون.»

یعنی: «السابقون الاوّلون بالخروج عن غیب الغیب هم السابقون[٦] الآخرون بالرّجوع الی غیب الغیب، نحن الاخرون السابقون.» رمزی بدین معنی است[۷]:

شعر

زان پیش که آب و گل ما ساخته‌اند
جان و دل ما بعشق پرداخته‌اند
عشّاق تو پیش از گل ودل بارخ تو[۸]
بی زحمت خویش عشقها[۹] باخته‌اند

***

۱ــ ب ؛ د: فبی یسمع وبی‌یبصر وبی ینطق وبی یبطش
۲ــ ب: محقق شود
۳ــ ب : در بدایت آنها بودند مراجعت است
٤ــ ب : گوی متابعت
٥ــ ب ؛ د: ربودند
٦ــ ب : عن غیب هم‌السابقون
۷ــ ب: رمزیست بدین معنی
۸ــ د : عشاق تو بارخ تو پیش از گل ودل
۹ــ د : بی زحمت دیده عشقها

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کان‌دم که نبود آدم آن دم بودیم

بی‌زحمت‌عین‌وشین‌وقاف و گل‌ودل معشوقه وما وعشق همدم بودیم[1]

۱ـ ب : این بیت را ندارد

فصل

چون بر[1] حقائق آن اسرار[2] که شرح داده شد اندك وقوفی افتد عاقل صاحب بصیرت منصف رامحقّق شود کـه عقل درین بارگاه[3] برکار کردهٔ دیگرست چون دیگرعوامل [و] او را قسمی از اقسام موجودات [شمرد و نگوید که عقل نه‌قسمی است از اقسام موجودات] بلکه همه موجودات‌است واز تمویهات[4] و هذیانات و ترّهات [بی‌خبران] سر گشتهٔ گم گشته[5] محترز باشد و بخاطر عزیزخود خیالات[6] و شبهات راه ندهد[7] که جمعی از ایشان گفتند بتلقین شیطان که عقل وعاقل و معقول هرسه یکی است و بدان باری تعالی خواستند [«تعالی‌الله عمّا یقول‌الظالمون علوّاً کبیراً» اول بدان که] لفظ عقل‌ازاسماء مشترکه است[8] که بدین‌لفظ

۱ــ د : پس چون بر
۲ــ ب : این اسرار
۳ــ ب : درین جایگاه
٤ــ ب : آن تمویهات
٥ــ ب : گم بوده
٦ــ م : عزیز آن خیالات
۷ــ ب : راه ندهند
۸ــ ب : مشترك است

هر طایفه حقیقتی دیگر می‌خواهند چنانکه بعضی از زنادقهٔ فلاسفه[1] لفظ عقل ایراد می‌کنند و بدان خداوند تعالی[2] می‌خواهند کفری بدین صریحی که او را بنامی می‌خوانند[3] که او و انبیاء او [علیهم‌السلام[4]] ذات [پاك] اورا جلّ جلاله بدان نام نخوانده‌اند[5] [این غایت ضلالت و بی‌خبری و بی‌تعظیمی باشد].

وطایفه‌ای دیگر هم ازفلاسفه[6] لفظ عقل می‌گویند و بدان عقل کل می‌خواهند و می‌گویند معلول اوّل از علّت اولی است. و طایفه‌ای دیگر عقل‌فعّال می‌گویند:«وهو الملك‌الاعظم المدبر لفلك‌المحیط.» و بعضی عقل مستفاد[7] می‌گویند و بعضی عقل انسانی می‌گویند و این آنست[8] که بدان فکر می‌کنند [وقیاس می‌کنند] وتمیز بعضی چیزها ازبعضی بدان می‌کنند[9] وآن بردو قسمت است[10]:

یکی عقل بالقوّه[11] چنانکه دراطفال هست هنوز کمال نیافته[12].

ودوم عقل بالفعل چنانکه درعاقل کامل هست که از قوّت بفعل آمده است و در حدّ این عقل گفته‌اند: «العقل قوّة دالـة علی حقایق

۱ــ د: زنادقه وفلاسفه
۲ــ ب: خدای تعالی
۳ــ ب: باسمی خوانند
۴ــ ب: که انبیاء علیهم‌السلام
۵ــ ب: بدان‌اسم نخوانده باشند؛ د: نام نخوانده باشند
۶ــ ب: هم فلاسفه
۷ــ ب: فعال می‌گویند وبعضی
۸ــ ب: وآن آنست
۹ــ ب: وتمیز می‌کنند بعضی چیزها را از بعضی
۱۰ــ ب: وآن بردو نوع است
۱۱ــ د: عقل‌بقوه
۱۲ــ ب: هنوز بکمال‌کامل نارسیده

الاشیاءِ کلّها .»

و بعضی گفته‌اند : « العقل عبارة عن مجموع علوم اذا وجد فی واحد یوجب کونه عاقلاً . » چون هر طایفه‌ای[1] را از لفظ عقل حقیقتی دیگر مرادست و در آن بعضی مخطی‌اند و بعضی مصیب[2] تا از خطای آن فلاسفه [وحکماء] را چندین مسئلۀ کفر متفرّع شده است.

چون بناء این مسائل برفساد [بود] فهم آن خطا افتاد جمله از قبیل «بناءالفاسد علی‌الفاسد» آمد[3].

[و] چون‌مارابه براهین عقلی و نقلی و کشفی‌محقق است فساد اقاویل فاسد بعضی در اصطلاح لفظ[4] عقل نه بمحلّ خویش آن مقالات[5] محالات را اعتباری نمی‌نهیم .

و امّا ما بدین عقل که ضدّ عشق [می] خوانیمش عقل انسانی[6] می‌خواهیم که چون پرورش آن درانسان بکمال می‌رسد[7] مدرك ماهیّت اشیاء می‌شود و فلاسفه [برین] اتفاق دارند و ادراك به نزدیك ایشان عبارتست از حصول ماهیّت معلوم درعالم و معقول درعاقل اگرچه‌درین خلافی کرده‌اند ولکن بااین همه ایشان ازحصول ماهیّت معلوم درعالم[8] ومعقول در عاقل آن نمی‌خواهند که حقیقت آن ماهیّت کماهی در نفس

۱ــ ب : عاقلاً هرطایفه

۲ــ ب : بعضی مخطی وبعضی مصیب‌اند

۳ــ ب : علی الفاسد فاسد آمد؛ د : علی فساد الفاسد اشد قاصر آمد

٤ــ م ؛ د : در اصلاح لفظ

۵ــ د : این مقالات

٦ــ م : عقل انسان

۷ــ ب : کمال رسد

۸ــ ب : ماهیت در عالم

عالم حاصل آید که اگرچنین بودی چون کسی بزید یا بعمرو عالم‌شدی بایستی که زید یا عمرو[۱] درنفس او حاصل آمدی و نه چنین است لکن عبارت ایشان[۲] از آنکه ماهیّت معلوم درنفس عالم حاصل آید آنست که مثال آن وصورت آن درعقل داننده پدید آید چنانکه مردم[۳] در آینه نگرد[٤] صورت روی او درآینه[۵] پدیدآید نه حقیقت وجود او.

پس بدین مقدمات معلوم ومحقّق می‌شود که کمالیّت عقل آنست که مدرك مثال ماهیّت اشیاء لاکماهی نه مدرك حقیقت اشیاء[٦] شود کماهی [وچون عقل خواهد که مدرك حقیقت چیزی شود کماهی] اگر آن چیز ازعالم محسوس باشد[۷] که مادون عقل است عقل محتاج می‌شود بآلتی حسّی در ادراك حقیقت آن محسوس. چنانکه مثلاً[۸] اگر عقل خواهد که مدرك حقیقت ترنجی شود بادراك عقل جز مدرك صفات معقول[۹] آن نتواند شد که اوراچه طبع[۱۰] گرم‌وخشك یاسرد وتر[۱۱] و غیر آن و چون خواهد که صفات محسوس آن بداند چون رنگ و بوی و طعم ونرمی ودرشتی وخردی و بزرگی عقل عاجز ماند[۱۲] و محتاج آلت

۱ــ م: زید و عمرو
۲ــ ب: لکن‌مقصود ایشان
۳ــ ب: چنانکه چون مردم
٤ــ ب: نگرند
۵ــ ب: صورت روی در آینه
٦ــ ب: عقل آنست که مدرك حقیقت اشیاء شود
۷ــ ب: از عالم محسوسات باشد
۸ــ ب: حقیقت محسوسات مثلاً
۹ــ د: صفات معلوم
۱۰ــ ب؛ د: چه طبع‌است
۱۱ــ ب: گرم است یا سرد خشك است یا تر؛ د: گرم یاخشك سرد یا تر
۱۲ــ ب: عاجز بماند؛ د: عاجز ومحتاج ماند

حواس شود در ادراك [آن] واگر گویند حواس آن ادراك هم بقوّت عقل می کند گوئیم حیوانات عقل ندارند واین ادراك بحواس [می] کنند و اگر مسلّم داریم که عقل را این قوّت هست که ادراك این حقائق محسوس کند لکن چه لازم آید از ادراك او عالم معقول را که عالم اوست و ادراك محسوسات که مادون اوست و ادراك[1] عالم الوهیّت که مافوق اوست بلکه فلاسفه متّفق‌اند که باری تعالی معقول عقل بشر نیست[2].

پس اینجا روشن [می‌شود] که[3] عقل قسمی ازاقسام موجوداتست و آن سخن که بکلّ وجود اوراست سخنی مموّه است[4] از قول آنها که گفته‌اند عقل و عاقل و معقول هرسه یکی است[5] و بدین [عقل] ذات باری تعالی [جلّ جلاله] خواسته‌اند. کفری بدین صریحی ومؤدّی است این مسئله[6] بدانکه ایشان گویند باری تعالی عالم لذاته است وبدین آن خواهند[7] که نفی صفات کنند و دلیل ایشان آن شبهه است که گویند باری تعالی موجودی است[8] مجرّد یعنی جسم نیست [وحال درجسم نیست ومحل جسم نیست] ووجود مجرّد هم عقل باشد وهم عاقل وهم معقول [و] این سخن حجّتی فاسد وسخنی باطل[9] است درحق باری تعالی وحجّت وشبهت

۱ــ ب : اوست ادراك
۲ــ ب : عقل بشریت است
۳ــ م : روشن که ؛ د : روشن شد که
٤ــ ب : و این سخن که بلکه وجود او راست سخنی تموه است
٥ــ ب ؛ د : یکی‌اند
٦ــ د : واین مسئله مؤدی است
۷ــ ب : این خواهند
۸ــ ب : گویند موجودیست
۹ــ ب ؛ د : واین سخنی فاسد و حجتی باطل

ایشان درین‌معنی آنست که : « العلم بالشیء حضور[1] ماهیّته ذلك‌الشیء المعلوم . »

[پس چون علم اصول ماهیّت معلوم] باشد در عالم، علم وعالم و معلوم هر سه یکی باشد این[2] شبهت را باطل کرده‌ایم بدان دلیل که اگر علم‌حضور[3] ماهیّت معلوم بودی درعالم بایستی که ازعلم به زید[4] یا به‌حرارت یا به‌برودت نفس زید یاحرارت یابرودت درنفس عالم[5] حاصل آمدی ونه چنین است وجوابی دیگر ازین اشکال گفته‌اند و آنست که[6] مفهوم : « کون‌الشیء عالماً معاند لمفهوم[7] کونه معلوماً، و لذلك یصح ان یعلم احدهما مع‌الذهول عن‌الآخر. فاذا اخذنا الذات من حیث انّها عالمة کانت مغایرة لها من حیث انّها معلومة و اذا حصل التغایر امکن تحقق[8] النسبة[9] المسمّاة بالحضور[10] وهذا ایضاً فاسد وذلك‌لانّ المسمّاة بالعلم الّتی[11] هی‌الحضور[12] لما توقف تحقّقها علی تحقّق التغایر وتحقّق التغایر یتوقف علی تحقّق کون‌الشیء عالماً ومعلوماً لزم‌الدّور . »

پس پیدا آمد که[13] آنچه گفته‌اند :

۱ــ ب : العلم بالشیی حصول ماهیة ذلك‌الشیی فی نفس‌العالم
۲ــ ب : یکی‌باشند واین
۳ــ ب : علم حصول
٤ــ ب ؛ د: علم عالم به‌زید
٥ــ م : نفس علم
٦ــ ب : گفته‌اندآنست؛ د : گفته‌اند که آنست
۷ــ ب ؛ د: مغایرلمفهوم
۸ــ ب : لتمکن تحقق
۹ــ د : تحقیق‌النسبه
۱۰ــ م: النسبة بالحضور؛ب : بالحصول
۱۱ــ م : وذلك لان تغایر النسبة التی
۱۲ــ ب : هی‌الحصول
۱۳ــ ب : پس‌پنداشتند که؛ د: پیداشد که

«الشيءالمجرّد [يحصل] ما هيّته[١] عند ماهيّته» سخنی مموّه و نا معلوم[٢] است وچون ادراك عقلی را وجود ماهیّت معقول کماهی در نفس عاقل حاصل نمی‌باشد[٣] عقل محیط اشیاء کماهی نباشد.

پس کمالیت عقل آن آمد که مدرك ماهیّت اشیاء شود لا کماهی امّا کمالیّت عشق آنست که مدرك ماهیّت اشیاء شود کماهی اشارت: «ارنا الاشیاء کماهی» بدین‌معنی [است].

پیش ازین بیان عشق کرده‌ایم که نتیجهٔ محبت حق‌است و محبت صفت حق است امّا محبت بحقیقت صفت ارادت[٤] حق است که از صفات ذاتست کـه چون[٥] بعام تعلّق می‌گیرد ارادت می‌گوئیم[٦] [و] آفریدن موجودات نتیجـهٔ آن ارادت است[٧] و چون بخاص تعلّق‌می‌گیرد بعضی را[٨] که بانعامی[٩] مخصوص‌می‌کند رحمت می‌خوانیم[١٠] و چون باخص تعلّق می‌گیرد که بانعامی خاص[١١] مخصوص می‌کندآن را محبّت می‌خوانیم[١٢] و این انعام خـاص که قومی از اخص‌الخواص بـدان مخصوص‌اند کـه

١ـ م: المجرد بحضور ماهيته؛ د: المجرد يحضرماهيته
٢ـ د: مموه نامعلوم
٣ـ ب: کماهی نباشد در نفس عاقل
٤ـ ب: صفت حق است یعنی صفت ارادت
٥ـ ب: ذاتست چون
٦ـ ب: ارادتش می‌گوئیم
٧ـ ب: نتیجه ارادتست
٨ـ ب؛ د: گیردکه بعضی را
٩ـ م: که بعامی مخصوص
١٠ـ ب: رحمتش می‌خوانیم
١١ـ م: که بعامی خاص؛ ب: می‌گیرد با نعامی
١٢ـ ب: محبتش می‌خوانیم

«یحبّهم و یحبّو نه» انعامی است که هیچ موجود دیگر جز انسان[۱] استحقاق این[۲] سعادت نداشت و بتشریف محبت هیچ موجود دیگر را مشرّف نکردند[۳]. ملائکهٔ مقرّب را فرمود : « بل عباد مکرمون . »

اسم محبّی و محبوبی خواص انسان را ثابت فرمود[٤] و این مرتبهٔ تمامی نعمت منعم‌است ، و اشارت : « و اتممت علیکم نعمتی » بدین نعمت خاص که[۵] مخصوص‌اند باضافت[٦] ، و این نعمت آنست که چون باری تعالی بجذبهٔ[۷] یحبّهم عاشق را از هستی عاشقی[۸] بستاند و بذروهٔ عالم فنارساند و بتجلّی[۹] صفات محبوبی[۱۰] او را از عالم فنا بعالم [بقاء] محبوبی رساند هستی مجازی[۱۱] برخاسته و هستی‌حقیقی آشکارا شده[۱۲] تا چنانکه بنظر [حس بینای عالم محسوس بود و بنظر] عقل بینای عالم معقول باشد بنظر[۱۳] بی‌بصر بینای جمال ربوبیّت شود ومدرك حقائق اشیاء کماهی بنظر [نور] الهی [گردد] .

۱ــ ب: موجود جزانسان
۲ـ ب ؛ د : آن
۳ــ ب : مشرف نگردانیدند
٤ــ ب : ثابت کرد
۵ــ ب ؛ د: خاص است که
٦ــ م : مخصوص است بیاء اضافت
۷ــ ب : حق تعالی بجذبه
۸ــ ب : هستی‌خود؛ د : هستی عاشق
۹ــ ب ؛ د: رساندبتجلی
۱۰ــ ب ؛د : صفت محبوبی
۱۱ــ د ؛ هستی مجاز
۱۲ــ م : آشکاراکرده شد؛ د : آشکارا کند
۱۳ــ ب : معقول‌بنظر

نظم[۱]

بخـدای ار کسی[۲] تواند شد بی‌خدای[۳] ازخدای برخوردار

عقل اگرچه نورانیست بنسبت با عالم جسمانی ظلمانی ولکن [چون] و صمت حدوث دارد بنسبت با [عالم] نور قدم ظلمانی است [و] بادراك نورقدم محیط نتواندشد که : «ولا[٤] یحیطون بشیء من‌علمه [الّا بما شاء]».

ولکن‌نور قدم بادراك‌عقل‌وغیر اومحیط تواند شد [که] «وقد احاط[٥] بکلّ‌شیء علماً».

پس محقق شد که چنانکه میان نور وظلمت مضادّتست میان‌قدم و حدوث مضادّتست.[٦]

امّا آنچه فرموده است [که] ما هر کجا عقل بیشتر می‌یابیم عشق بروی[۷] ظریفتـر و شریفتر و ثابت تر می‌یابیم[۸] چنانکـه سیّد کاینات [صلوات‌الله‌علیه] عاقلترین‌موجودات‌و عاشقترین[۹] موجودات‌بود.

بحقیقت[۱۰] بدانکه نورعقل‌با کمال‌مرتبهٔ اودر مثال‌مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و روغـن‌زیت روح بمثابت‌صفـای زیت است[۱۱] که : «یکاد

۱ـ ب : بیت
۲ـ ب : بخدا اگرکسی ؛ د : بخدا ارکسی
۳ـ ب ؛ د : بی‌خدا
٤ـ ب ؛ د : نتواند شد ولا
٥ـ ب : که قد احاط
٦ـ ب : میان نور وظلمت وقدم وحدوث مضادتست
۷ـ ب : عشق برو
۸ـ ب : برو شریفتر وثابت‌تر می‌بینیم
۹ـ ب : که عاقلترین وعاشقترین
۱۰ـ د : موجودات بحقیقت
۱۱ـ ب : زیت بود

زیتها یضیء » و اگرچه زیت روحانیّت و صفای آن که نور عقل است ملایکه‌داشتند که : « خلقت‌الملائکة من نور » و آن زیت بود که‌قابل ناریّت نور الهی‌بود که : «ولم‌تمسسه نار. » ولکن مشکوة جسد و زجاجهٔ دل و مصباح سرّ وفتیلهٔ[۱] خفی نداشتند که قابل[۲] ناریّت نور الهی نشدند[۳] بی این اسباب و حیوانات [را] اگرچه مشکوة جسد و زجاجهٔ دل بود امّا زیت روحانیت[٤] و صفای نور [آن که عقل است] نبود[۵] هم قابل نتوانستند آمدن [که] « فأبین ان‌یحملنها واشفقن منها » .

کمال استعداد قبول آن امانت که‌بحقیقت نور فیض بی‌واسطه است[٦] انسان را دادند که : « لقد خلقناالانسان فی احسن تقویم » که او را تنی مشکوة وار و دلی زجاجه صفت[۷] و زیت روح با صفای[۸] عقل که زجاجهٔ دل [را] بدان چنان نورانی کرد که : «الزّجاجة کأنّها کوکب درّی » بداد و در زجاجهٔ دل مصباح‌سرّ و فتیلهٔ‌خفی‌بنهاد و بنار نور الهی بدین‌مجموعه[۹] که آدم عبارت ازوست تجلّی کرد که : « خلق آدم فتجلّی فیه‌مصباح» نهاد او [که] قابل‌آن [نار] نورالهی‌آمد که : « و حملها[۱۰] الانسان . »

۱ــ م : مصباح وفتیله
۲ــ ب ؛ د : نداشتند قابل
۳ــ م : نورالهی‌شدند
٤ــ م : رتبت روحانیت
۵ــ د : وصفای نورعقل نبود
٦ــ ب : بی‌واسطه‌بود
۷ــ م : مشکوة صفت
۸ــ ب : روح وصفای
۹ــب : بدان مجموعه
۱۰ــ ب : که حملها

پس هر مصباح کـه زیت اوصافی‌تر وصفای او در نورانیّت بیشتر چون نار نور الهی بدو رسید[۱] آن مصباح در نورانیّت نور علی نور کاملتر وظریفتر چون هیچ مصباح را درقبول[۲] نورانیّت آن کمال استعداد ندادند که مصباح سیّد کاینـات را صلی‌الله علیه[۳] و زیت آن مصباح تمـامتر و صفای آن زیت که‌عقل [کامل] می‌خوانیم کاملتر [وظریفتر] ولطیف‌تر بودلاجرم‌درقبول نورفیض بی‌واسطه بدرجهٔ کمال «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی » او رسید و ورد وقت او این دعا بود که‌هر بامداد بگفتی[٤]: «اللهم اجعل‌فی قلبی نوراً و فی‌سمعی‌نوراً و فی بصری نوراً وفی لسانی نوراً وعن یمینی نوراً و عن یساری نوراً [ومن فوقی نوراً] ومن تحتی نوراً[٥] [وامامی نوراً وخلفی نوراً] واجعلنی نوراً واعظم لی‌نوراً » .

و چون همهٔ وجود او آن نور بود حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که « قد] جاء[٦] کم من الله نور و کتاب مبین . »

امّا بدانکه‌هرجا که نور عشق که شرر[۷] نار نور الهی است بیشتر [بود] نورعقل که قابل‌مشعل[۸] آن‌شرر است بیشتر که « نور علی نور . »

ولکن نه هر کجا نورعقل‌بیشتر یابی لازم آید که نور [عشق] باشد [که] بیشتر خلـق آنند که نور عقـل ایشان بی نـور عشق است چنانکه فرمود : « یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار. »

۱ــ ب ؛ د : بدورسد
۲ــ ب : بدورسد آن مصباح را درقبول
۳ــ ب : علیه‌الصلوة والسلام ؛ د : علیه السلام
٤ــ د :که بامداد بگفتی
٥ــ ب : وفوقی نوراً وتحتی نوراً
٦ــ ب ؛ د : نور خواندکه قد جاء
۷ــ م : نورعشق بی‌شرر
۸ــ ب : قابل‌شعل؛ د : قابل‌ومشتعل

و حوالهٔ نورآن نار[1] به مخصوصان[2] مشیّت کرد که : « یهدی‌الله لنوره من یشاء ».

پس نور عقل در جبلّت هر شخص[3] مرکوز آمد و نور[4] عشق جز منظوران نظر عنایت را نبود که : « و من لم‌یجعل‌الله له نوراً فماله من نور » این دولت بهر متمنّی نرسد .

شعر

عشق تو بهر گـدا و سلطان نرسد ... وین ملك بهر مور[و]سلیمان نرسد

تا دولت عشق تو کرا دست دهـد ... کاین تاج بهر خسرو وخاقان نرسد

هرچند انسان[5] مطلق را استعداد قبـول فیض عشق که شرر نار [نور] الهی است داده‌اند کـه : « وحملها[6] الانسان » امّا توفیـق تربیت شجرهٔ زیتونهٔ نفس انسانی بهرکس[7] نمی‌دهند که « و نفس و مـاسوّیها فألهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکّیها و قد خـاب من دسّیها[8] » .

و بعضی را که توفیق تربیت شجرهٔ [نفس دادند نه هـر کس را سعادت حصول ثمرهٔ زیتونه‌دهند که] « تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها» و بعضی‌را بثمر کی رسانند[9] نه هر کسی را[10] دولت آن دهند که

۱ــ ب : نورانی نار

۲ــ م : به مخصوصات

۳ــب : جبلت‌هریکی

٤ــ د : مرکوز نور

۵ــ ب : هرچندکه انسان؛ د: هرچندانسان را مطلقاً

٦ــ د : قبول فیض عشق کرامت کردندکه شررنار الهی‌است چنانکه فرمود وحملها

۷ــ ب : بهرکسی

۸ــ ب : ونفس وماسویها الی‌من دسیها

۹ــ م : رسانید

۱۰ــ م :که‌هرکسی‌را

ثمرهٔ[۱] زیتونهٔ او را در معصرهٔ مجاهدت و ریاضت[۲] و صدق [و] طلب اندازند تا روغن زیت روحانیّت[۳] او را از آلایش صفات نفسانی صافی کنند و در زجاجهٔ دل بمرتبهٔ صفای «الزّجاجة کأنّها کوکب درّی» رسانند.

و بعضی را[٤] که صفای زیت[٥] روحانیّت کرامت کردند نه هر کس را سلطنت یافت نور الهی عشق دست دهد[٦].

شعر

عشق تو کجا رسد بهر خویش پسند تا کرده وجود خویش پیش تو سپند
عشق تو همایی است که چون پر بگشاد سلطان کند او را که بر و سایه فکند

مصباح وجود هر کس که بدان نور منوّر نیست او اگر چه[۷] خود را زنده می‌داند امّا بحقیقت مرده است.

زندگی حقیقی آنها راست که مصباح ایشان را بدان نور منوّر کرده‌اند[۸] که: «أومن کان میتاً فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی النّاس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها [کذلك زیّن للمشرکین[۹] ما کانوا یعملون]».

۱ـ ب: نه هر کس را این دولت دست دهد که ثمرهٔ
۲ـ ب؛ د: ریاضت و مجاهدت
۳ـ ب: زیتیت روحانیت
٤ـ ب: رسانند بعضی را
٥ـ د: صفات زیت
٦ـ ب: یافت نور الهی عشق دادند
۷ـ ب: اگرچه او؛ د: اگرچه خود
۸ـ م: منور گردانند
۹ـ صواب: زین للکافرین

سرّ بعثت صد و بیست[1] و اند هزار نقطهٔ نبوّت این یك حرف بود[2] تا خلایق را از ظلمات خلقیّت جسمانی و روحانی و مردگی طبیعت خلاص دهند و بنور و زندگی عالم حقیقت رسانند که: « و یخرجهم من الظلمات الی النّور » .

هر که دعوت ایشان قبول کرد ومتابعت نمود [و بمتابعت ایشان سعی کرد] بقدر صدق و قبول و سعی متابعت از آن نور و زندگی حظّی یافت که : « أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه؟» وقوله [تعالی] «فلنحیینّه حیوة طیّبة ».

خواص را که بکمند عشق [وحدانیت] وجذبات الوهیّت بمرتبهٔ ولایت رسانیدند از ظلمات وجود [به] کلّی خلاص دادند وبنور عالم بقاء حقیقی منوّر گردانیدند که: « الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات [الی النور] ».

وعوام امت [را] اگرچه [به] کلی ازظلمات وجود جسمانی وروحانی خلاص ندادند اما ازدریافت ضوء نور حقیقی هرچند ازپس حجب بود بی نصیب نکردند .

از پرتوانوار نبوّت وولایت بحسب متابعت وموافقت هر کس را[3] [که] بقدم ارادت ومحبّت بحوالی ایشان می گردد از آن نور[4] تبشی و تابشی[5] می رسد [که]: « ان بورك من فی النار ومن حولها » .

۱ــ ب : شریعت صدو بیست
۲ــ ب : این یك صنف بود
۳ــ ب : متابعت هرکس
٤ــ د: از آن نار
۵ــ ب ؛ د : تابشی وتبشی

و هر که از دولت متابعت انبیاء وموافقت اولیاء محروم است وسعادت قبول دعوت وزندگی استماع کلام حق ندارد [او] بحقیقت[۱] مرده‌است که : «انك لاتسمع الموتی . »

آنها که بروح حیوانی نه بروح انسانی زنده‌اند[۲] ایشان را بحقیقت[۳] زنده مشمر که [آن] زندگی مجازیست . صفت ایشان دردوجهان آنست که: «لایموت فیها ولایحیی » زندگان حقیقی آنهااند که بروح[٤] خاص حضرتی زنده‌اند که: « کتب فی قلوبهم الایمان وایّدهم بروح منه » .

بیت

مردان رهش زنده بجانی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان[۵] کایشان
بیرون زدو کون درجهانی دگرند

۱ــ م: ندارد بحقیقت
۲ــ م : حیوانی وروح انسانی؛ ب : بروح حیوانی
۳ــ ب : بحقیقت ایشان را
٤ــ ب : زندگانی حقیقت بحقیقت آنهادارندکه بروح
۵ــ ب ؛ د : بدین دیده بدیشان

فصل

بحقیقت بدان که[1] هرچیزی را یك بار زادنست الا آدمی و مرغ را و آنچه ذوات بیضه‌اند که اینها را دوبار زادنست تا بکمال خود می‌رسند[2] هم چنانکه مرغ بیضه می‌زاید و بیضه مرغ می‌زاید [زادن] اول بیضه است [و] در پوست خویش بند است در فضای هوا طیران نتواند کرد تا درزیر پرو بال مرغی کامل[3] پرورش نمی‌یابد و از خود بنمی‌زاید بمقام مرغی نمی‌رسد. همچنین وجود آدم[4] بیضه صفت «انی جاعل فی الارض خلیفة» بود، چه بیضه بحقیقت خلیفهٔ مرغ باشد. بنگر که چه شریف‌مرغی بود که پوست [بیضه آنرا این‌عزّت بخشیده و این‌خلعت] فرمود[که]: «خمرت[5] طینة آدم بیدی اربعین‌صباحاً» وزردهٔ وی را[6] گفت : «و نفخت فیه من‌روحی . »

---

۱ ــ ب : بدان که بحقیقت

۲ ــ ب : خود رسند

۳ ــ ب : مرغ کامل

٤ ــ ب : وجودآدمی؛ د : همچنین آدمی

٥ ــ م : پوست وی‌را فرمود خمرت ؛ د: که پوست بیضه آنرا فرمود خمرت

٦ ــ ب ؛ د : زردهٔ اورا

وهنوز این مرغ در بیضه بود که بجملگی ملائکهٔ مقرب خطاب رسید که اگرچه شما طاوسان حظایر قدسید[١] و بر شاخسار سدرهٔ بلبلان خوش‌نوای[٢] « و نحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك ».

اما آدم بیضهٔ سیمرغ[٣] قاف عزّتست و آن سیمرغ خلیفهٔ من و سلطان شماست پیش بیضهٔ گل مهرهٔ او سجده کنید[٤] که : « اسجدوا لآدم.» در بن بیضه بچشم حقارت [اتجعل فیها من یفسد فیها] منگرید که درو مرغ « انی اعلم مالا تعلمون » تعبیه است تا هنوز در بیضه است سجدهٔ او غنیمت شمرید که چون[٥] از بیضه پرواز کند طیران او درعالم « لی مع اللّٰه وقت لایسعنی فیه ملك مقرّب [ولا نبی مرسل] » باشد[٦] بدست شما جز تحسّر و تحیّر « لو دنوت انملةً لاحترقت[٧] » بنماند و ورد وقت شما این بود[٨].

شعر

آن مرغك من که بود زرین بالش

آیا که کجا پریدو[٩] چون شد حالش

از دست زمانه خاك بر سر باشم

تا خاك چرا نکرد بر دنبالش[١٠]

١ـ م : حظایرقدسیت
٢ـ م : خوش نوائیت
٣ـ م : بیضه‌صفت سیمرغ
٤ـ ب؛ د: سجده‌برید
٥ـ د : شمرید چون
٦ـ م : مقرب باشد
٧ـ ب : ملك مقرب آنکه گویند انملة لاحترقت
٨ـ ب : شما این‌خواهد بود
٩ـ ب : گوئی بکجاپرید و
١٠ـ ب : پرواز چرانکردم‌ازدنبالش

ای ملائکه تا این مرغ خاك بر دنبال دارد شما ازو بهره مند شوید [و] تا خاك بشریت بر دنبال اوست شما با او[۱] هم نشینی «الّا لدیه رقیب عتید» می توانید کرد[۲] چون این خاك بازافشاند[۳] مقام[٤] او «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر» باشد شما را پروبال پرواز[۵] آن حضرت نباشد.

آدم تا در بیضهٔ بشریت بند بود[٦] ثقل وجود طینت بشریت[۷] قصد سفلی می کرد اگرچه اورا بتکلیف[۸] «یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة» درعلوّ درجات بهشت جای می دادند او ازخاصیت بشریت میل بدانهٔ گندم هوا می کرد وازخصوصیت بیضگی تلوّن «وعصی[۹] آدم ربه فغوی» می نمود مستحق خطاب «اهبطوا[۱۰] منها» می بود. چون بیضه وجود اورا در تصرّف پروبال عنایت «فتلقی آدم من ربه کلمات» گرفتند وآدم بانابت «ربنا ظلمنا انفسنا» تسلیم آمد مرغ[۱۱] «اصطفی آدم» از بیضهٔ «وعصی آدم» بیرون آمد وبدوشهپر[۱۲] «ثمّ اجتبیه ربه فتاب علیه» بعالم «وهدی»[۱۳] طیران کرد.

۱ــ ب :اوست با او؛ د : شما با اوهمنشینید
۲ــ ب : توانیدکردن
۳ـ ب : برافشاند ؛ د : باز افشانید
٤ــ م ؛ د : مقامگاه
۵ــ د : شما را پرواز
٦ــ د : در بند بود
۷ــ د: طبیعت بشریت
۸ـ ب : تکلف
۹ـ م : بلون وعصی
۱۰ــد : مستحق اهبطوا
۱۱ــ د : تسلیم مرغ
۱۲ــ ب : آمد بدو شهپر
۱۳ــ ب : فتاب علیه وهدی ؛ د : فتاب علیه وهدی بعالم وهدی

پس حقیقت آنست که هر چیز که آدمی از خود[1] مشاهده می کند[2] از حیوانی وروحانی آن همه [هنوز] نقوش بیضهٔ سیمرغ انسانی است [وجسمانی[3] او بمثابت پوست بیضه است و حیوانی او بمثابت] سپیده و روحانیت[4] وعقل او بمثابت زرده وچنانکه[5] از بیضه مرغ بخودی خود بیرون نمی‌تواند آمد سیمرغ انسانی از بیضهٔ بشریت بی‌مربی انبیاء[6] و اولیاء بیرون نتواند آمد واین‌سری بزرگست . نظرهر بیضه صفت که هنوز از قشر هستی خود[7] خلاص نیافته است بدین حقیقت[8] نتواندافتاد وچون بنظر بیضگی نگرد مرغان آشیانهٔ هویّت[9] را هرگز نتوانـد دید که: « اولیائـی تحت قبائی‌لایعرفهم غیری » از ایشان جز پوست بیضه نه‌بیند[10] [چنین که این ضعیف گوید].

نظم[11]

ازما توهرآنچه دیده‌ای سایهٔ ماست

بیرون زدو کون‌ای‌پسر پایهٔ‌ماست[12]

۱ــ د : که هرچه‌آدمی از خود
۲ــ ب : طیران‌کرد پس مشاهده
۳ــ ب : انسانیت است وجسمانی؛ د : انسانی است جسمانی
٤ــ ب : سپیده وروحانی
٥ــ د : زرده چنانکه
٦ــ د : مربی ازانبیاء
۷ــ د : هنوز آتش هستی خود
۸ــ د : برین حقیقت؛ ب : پریدن حقیقت
۹ــ ب ؛ د : آشیان‌هویت
۱۰ــ ب ؛ د: نه‌بینند
۱۱ــ م : نه بیند نظم
۱۲ــ م ؛ د : مایهٔ ماست

بی‌مائـی مـا ز کار ما[1] مایهٔ ماست

ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

ازمرغ بیضه بسیار زایداما ازصدهزار بیضه یکی‌را [دولت]قبول و تسلیم دهند تا ازو مرغی زاید لاجرم ازصدهزار آدمی[2] یکی را ازمقام بیضگی نظر عقلی[3] بکمند جذبهٔ عشق تـوفیق [تسلیم] تصرّفات[4] مرغان انبیاء واولیاء کرامت می کند[5] .

وای بسا بیضه که درمقام تسلیم بادنی حرکتی از زیر پروبال قبول [نبوّت و] ولایت[6] بمی‌افتد[7] [وآن] استعداد بیضگی باطل کرده[8] و بمرتبهٔ مرغی نارسیده تا بدان بیضه چه رسد که [خـود] دولت تسلیم نیافته است ودرمقام تسلیم تا بصبر وسکون[9] در تصرّف پروبال اوامـر و نواهی شریعت وطریقت قدم نیفشارده[10] تا بمدت [معلوم] معین[11] درزردهٔ روحانیت مرغ‌ولایت پیدا آید [و تا] از دوزخ ظلمانی هستی [بیضگی خلاص نیابد به بهشت نورانی هستی] مرغی نرسد[12] که: « و جزا هم‌بما صبروا جنةً وحریراً ».

۱ــ ب : بی‌مائی مابکار ما ؛ د: بی‌کاری‌مازکار ما

۲ــ د : از بسیاری‌آدمی

۳ــ ب ؛ د: نظر عقل

٤ــ م : توفیق تصرفات

۵ــ د :کرامت می‌کنند

٦ــ د : ولایت ونبوت

۷ــ د : می‌افتد

۸ــ ب : باطل‌می‌کند

۹ــ د : تسلیم بتصبروسکون

۱۰ــ ب : نیفشارد ؛ د : بیفشارد

۱۱ــ د : بمدتی معین

۱۲ــ ب : هستی مرغ نرسد

و تا در آن مقـام هستی [مدّتی] مصابرت[۱] ننماید در تسلیم[۲] تصرّفات احکام ازلی [که] اصبروا و صابروا وجود مرغی کمالیّت آن نیابد[۳] که بمنقار همت پوست وجودآفرینش براندازد واز خود بزایدتا در عالم ملکوت طیران کند[٤] که: «لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد[۵] مرّتین.» تا از خود بنزاید[٦] و [به] صبر[۷] درتسلیم احکام ازلی[۸] [وبه] پر و بال بیخودی طیران ننماید[۹] رهبران عالم حقیقت نیامدند[۱۰] که: «وجعلناهم[۱۱] ائمّةً یهدون بامرنا لمّاصبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون.»

اهل عقل[۱۲] دیگرند واهل ایمان‌دیگرند واهل‌ایقان دیگرند[۱۳] واهل عیان عین‌الیقین‌دیگرند واهل عین حق‌الیقین دیگرند[١٤].

مرغان‌آن بیضه[۱۵] را درمقام پرورش بقدر نیستی بیضگی هستی مرغی‌پیدا می‌شود اوّل که سر ازقشر بیضهٔ آفرینش بیرون کند[١٦] هنوز[۱۷]

۱ــ د : مقام مدتی مصابرت
۲ــ د : ننماید ودر تسلیم
۳ــ ب :کمالیت نیابد
٤ــ ب : طیران‌تواندکرد
۵ــ ب : السموات من‌لم یولد
٦ــ م : خود بزاد ؛ د: خود نزادند
۷ــ ب : بنزاید بصبر ؛ د : نزادند بصبر
۸ــ ب : احکام ازل
۹ــ م : طیران ننمود ؛ د : طیران ننمودند
۱۰ــ ب: حقیقت نشود
۱۱ــ ب ؛ د : جعلنا منهم
۱۲ــ ب : یهدون بامرنا الایه اهل عقل
۱۳ــ ب : اهل‌عقل دیگرند وایمان دیگر وایقان دیگر
١٤ــ ب : اهل عیان دیگر واهل عین‌الیقین دیگرواهل‌حق‌الیقین دیگر
۱۵ــ د : این‌بیضه
١٦ــ ب : آفرینش برکند
۱۷ــ ب : که هنوز

تنهٔ وی[۱] در بیضهٔ انانیّت[۲] مانده این بانگ کند که «اناالحق».

وچون تنه از بیضهٔ وجود برآورد پای وی[۳] در بیضه مانده این نوا زند[٤] که «سبحانی ما اعظم‌شأنی.»

وچون از بیضهٔ هستی خود[٥] بکلّی خلاص یابد این نغمت سراید که: «انسلخت من‌جلدی کما تنسلخ[٦] الحیّة من جلدها فاذا اناهو.» وچون درفضای‌هوای‌هویّت‌پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: «مافی‌الوجود[۷] سوی الله» و چون در نشیمن وحدت مقر سازد[۸] این ورد پردازد که[۹]: «فاعلم أنه لااله الاالله.»

بیت

ای بیضهٔ مرغ لامکانی که توی	پروانهٔ شمع کن فکانی که توی
چون بیضه اگر بمرغ تسلیم‌شوی	آن‌مرغ‌شوی که‌مرغ‌دانی که‌توی

بازماندگان بیضهٔ وجود را ازشاهبازان[۱۰] عالم‌نیستی چه‌خبر که در فضای[۱۱] نیستی کدام‌صید درچنگال همّت می‌آرند.

۱ــ ب؛ د: تنه او
۲ــ م: انابت
۳ــ ب؛ د: پای او
٤ــ د: هنوز تنه‌اودر بیضه مانده این نوازند
٥ــ ب: بیضه خود
٦ــ د: ینسلخ
۷ــ د: گیردکه مافی‌الوجود
۸ــ ب: مقام سازد
۹ــ د: وحدت مقام سازد وخانه باعالم مسکنت پردازد وبی‌او از اواین‌ندا آید که فاعلم
۱۰ــ ب؛ د: شهبازان
۱۱ــ د: چه خبردرفضای

نظم[۱]

فـراز کنگـرهٔ کبریـاش بـازانند[۲]

فرشته صید و پیمبر شکار وسبحان گیر[۳]

اگر وقتی سر از بیضهٔ وجود برآوری و به پروبال[٤] بی‌خودی پرواز کنی‌درزیرقباب‌غیرت‌مرغان[٥] اورا مشاهده کنی [و] بازدانی که :

شعر[٦]

مرغان او هـرآنچه از آن آشیان پرند

بس بی‌خودند جمله و بی[۷] بال و بی پرند[۸]

شهبـاز حضرتند دو دیده[۹] بـدوخته[۱۰]

تـا جز بـروی شاه بکونین ننگرنـد

بـردست شاه پـرورش و زقّه یـافته

تا وقت صید نیز بجز شاه نشکرند[۱۱]

از تنگنای هفت و شش و پنج و چار وسه

پـرواز چون کنند زدو کـون بگذرند[۱۲]

۱ــ ب ؛ د : بیت
۲ــ ب : کبریاش مرغانند
۳ــ ب : سلطان گیر
٤ــ د : و پرو بال
٥ــ ب : عزت مرغان
٦ــ ب ؛ د : بیت
۷ــ ب : جمله بی
۸ــ د : بی بال وپرپرند
۹ــ د : حضرتند ودو دیده
۱۰ــ د : بدوختند
۱۱ــ ب : ننگرند
۱۲ــ ب : زکونین بگذرند

زان میل هشت دانهٔ جنّت نمی‌کنند
کز مرغزار عالم وحدت همی چرند
چون گلشن بهشت نیاید بچشمشان
کی سر بزیر گلخن[۱] دنیا درآورند
اندر قمار خانهٔ وحدت بیك سه شش
نقد چهار هر دوجهان باز می‌برند[۲]
ساقی شراب صاف تجلّی چو دردهد
خمخانهٔ وجود بیکدم فرو خورند
زان سوی دامن حدثان سر بر آورند
وقتی که سر[۳] بجیب تحیّر فرو برند
جز مکمن جلال نسازند آشیان
چون زین نشیمن بشریّت برون پرند[۴]
نجما چو خاك پای سگ کویشان شدی
امّیدوار باش کز ایشانت بشمرند[۵]

هیچ بیضهٔ وجود انسانی نباشد الّا که به تربیت مرغی محتاج باشد تا مرغ[۶] حقیقی اورا از بیضهٔ وجود مجازی بیرون آورد [ندیدی] که سیّد اوّلین وآخرین را صلی‌الله علیه[۷] دربدایت حالت بمرغ جبرئیل

۱ـ ب : کی نیز سربگلخن
۲ـ ب : هر دوجهان خوش همی‌برند
۳ـ ب : روزی‌که سر
٤ـ ب : فرا پرند
۵ـ د : نه بیت آخررا ندارد
٦ـ د : تا آن مرغ
۷ـ ب : صلوات الله علیه ؛ د : علیه السلام

حاجت آمد تـا اورا از بیضهٔ وجود [بحکم «الم نشرح» هستی اورا از او بیرون آورد و] بقاب قوسین آورد[۱] .

امّا عجب سرّیست اگرچه بیضهٔ وجودش بمرغ جبرئیل محتاج بود امّا بیضهٔ او نه بیضهٔ مرغ جبرئیل[۲] بود چنانکه وقت باشد که بیضهٔ بط در زیر مرغ خانگی نهند تا بطبچه بیرون آورد[۳] ولکن بطبچه از پس مرغ[٤] می‌دود[٥] تا بکنار دریا رسد مرغ خانگی بر کنار دریا بازایستد زهره ندارد که قدم در دریا نهد ، بطبچه[٦] مرغ بر کنار دریا بگذارد[۷] وبی تحاشی در دریا رود وهیچ نیندیشد[۸] .

بیت

بچهٔ بط اگر چه[۹] دینه بود آب دریـاش تـا بسینه بود

مرغ تا این ساعت می‌پنداشت که بچه بدو محتاجست چون دریا پیش آمد[۱۰] بدانست که او خود ازجنس او نیست[۱۱] .

بیضهٔ مرغ وجود روح محمّد صلی‌الله علیه در دریای هستی تـا بسدرة المنتهی رسید جبرئیل[۱۲] مرغوار محمّد را صلی‌الله علیه می‌برد چون

۱ــ م : وجود بقاب قوسین بیرون آورد
۲ــ د : جبرئیلی
۳ــ ب : بیرون آید
٤ــ ب : ازپی مرغ
۵ــ ب ؛ د : می‌رود
٦ــ د : بچه بط
۷ــ ب : بط بچه مرغ را بگذارد ؛ د : مرغ بکناره دریا بگذارد
۸ــ ب : وبی تحاشی درروی آب روان شود وازدریا هیچ نیندیشد
۹ــ د : اگر زدینه بود
۱۰ــ ب : چون دریا برسر آمد ؛ د : چون دردریا بسر آمد
۱۱ــ ب : بداند که او خود نه ازجنس اوست ؛ د : بدید که
۱۲ــ ب ؛ د: وبیضه مرغ دریا نیست تا بسدرة المنتهی جبرئیل

بدریای[1] قاب قوسین رسید جبرئیل گفت : «لودنوت انملةً لا حترقت . »

محمد صلی‌الله علیه[2] بطبچهٔ آن دریا[3] بود [که انامن‌الله] بی توقف در دریای «او ادنی» [در]آمد و بی‌واسطه بزّقهٔ «فأوحی الی عبده ما اوحی» مشرّف گشت .

هر بیضه‌ای که بی‌تربیت [مرغ] خواهد که طیران کند چون فلاسفه خود را در اسفل سافلین شبهات اندازد و بخیالات فاسد خود را هلاك کند[4] وهرگز بمرغی نرسد واز مشارب مرغان محروم ماند بل که استعداد بیضگی چنان باطل شود[5] که شایستگی استخراج مرغی‌از بیضهٔ وجود او برخیزد تا اگرهزار پیغمبر خواهد[6] که در وی تصرّف کند و بتصرف دعوت بیضهٔ[7] وجود او را در زیر پر وبال نبوت‌آورد این خطاب یابد[8] که : « سواء علیهم أأنذرتهم ام لم‌تنذرهم لایؤمنون » چه بیضه را استعداد[9] استخراج مرغی‌بدونوع باطل شود[10] یکی آنکه باصحّت بیضه خللی دراندرون بیضه بزرده برسد[11] بنوعی از انواع که زرده بفسادآید و استعداد استخراج مرغی باطل شود .

۱ــ ب ؛ د : چون بکنار دریای
۲ــ ب : علیه الصلوة والسلام
۳ــ ب : والسلام بچه آن دریا
٤ــ ب : فاسد آزارد وهلاك‌کند
۵ــ ب ؛ د: باطل‌کند
٦ــ ب : خواهند
۷ــ م : تصرف دعوت‌کند وبیضه
۸ــ ب : خطاب رسد
۹ــ ب ؛ د: چه از بیضه استعداد
۱۰ــ م : حاصل‌شود؛ د: حاصل آید
۱۱ــ م : بزرده‌نرسد

و [همچنین] بیضهٔ وجود انسانی را چون[١] اعتقادی فاسد دردل پدیدآید وآن مؤکّد شود[٢] بادلّهٔ شبهات چنانکه دردل بیخ آن چنان راسخ شود که اوپندارد که برهان[٣] قاطع است وبهیچ وجه قابل [دلیلی][٤] دیگر نباشد وهرچه جز معتقد اوست باطل و تمویه شناسد اینجا زردهٔ دل فساد پذیرفت وقابلیّت تصرّف[٥] مرغان انبیاء و اولیاء ازو برخاست[٦] و استعداد مرغی حقیقی بکلّی باطل شد ازو[٧] این عبارت کنند که: «ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم.»

و درموضعی[٨] دیگر از احوال آن مغروران سرگشته این[٩] خبر می‌دهد «قل هل ننبّئکم بالاخسرین أعمالاً ، الذین ضلّ سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً .»

نوع دوم آنکه چون بیضه شکسته [شود] استعداد[١٠] بکلّی باطل گردد همچنین بیضهٔ وجود انسانی چون بمرگ[١١] شکسته شود استعداد کمال یافتن[١٢] باطل شود که: «یموت المرء علی ما عاش فیه[١٣] و یحشر علی مامات علیه .»

١ــ ب ؛ د : در بیضه وجود انسانی چون
٢ــ ب : مرکب شود
٣ــ د : پندارد برهان
٤ــ د : دلیل دیگر
٥ــ ب: قابلیت تصرفات ؛ د:قابل تصرف
٦ــ ب : برخاسته
٧ــ د : شدوازو
٨ــ ب : سمعهم ودرموضعی
٩ــ ب : مغروران سرگشته گم بوده این
١٠ــ م : شکسته واستعداد
١١ــ ب ؛ د : چون بیضه وجود انسانی بمرگ
١٢ــ ب : شود کمالیت یافتن ؛ د : استعداد کمالیت یافتن
١٣ــ م : یموت الناس علی ماعاش علیه

پس صورت بیضگی‌طلسمی‌است که بر روی گنج مرغی بسته‌اند هم بدستکاری مرغ آن طلسم بتوان گشود [آن] بیضه هرچند خواهد تابی تصرّف مرغ بسرّ گنج مرغی خود رسد و بند این طلسم بگشاید[1] میسّر نشود جز بتسلیم‌مرغ تامرغ بتصرف ولایت مرغی درنهاد بیضه‌بند طلسم بیضگی بگشاید و گنج مرغی را درفنای بیضگی به‌بیضه نماید تا آنکه گوید :

بیت

از گنج و طلسم قصّه‌ای بشنودم | درجستن گنج جان‌وتن[2] فرسودم
چون‌بند طلسم گنج را بگشودم | خود گنج وطلسم گنج‌هم‌من[3] بودم

وهمچنین بند طلسم بیضهٔ‌انسانیّت بی‌تصرّف مرغان‌انبیاء واولیاء کس‌بعقل‌نتواند گشودو بسرّ گنج‌مرغی‌ولایت نتواند رسیدتا تسلیم‌تصرفات مرغان‌کامل این راه نشود پیش از آنکه اعتقادی فاسد استعداد زردهٔ دل بفسادآورد تابضربهٔ ملك‌الموت[4] پوست بیضهٔ انسانی شکسته شود که مرگ عبارت ازآنست تا [نسخهٔ] دست عنایت « یحبّهم » تاج کرامت « یحبّونه» برسر کدام صاحب سعادت نهد و دولت [عشق] سربگریبان جان کدام مقبل بر کند .

رباعی

گفتا هر دل بعشق مابینا نیست | هرجان‌صدف گوهرعشق‌ما نیست
سودای وصال ماترا تنها نیست | لکن قد این قبا بهر بالا نیست

۱ـ د : گشاید
۲ـ د : جان ودل
۳ـ ب : خودگنج وطلسم و گنج زرمن بودم
۴ـ د : ملك الموتی

تسلیم شدن تصرف ولایت این مرغان راعشقی کامل باید این کار بمجرد تمنّی بر نمی آید که: «لیس الدّین بالتّمنّی» مدعیان طلب این حدیث[۱] بسیار بر نگک و بوی صادقان پیدا می شوند و می خواهند که بتکلّف این حدیث برخود بندند نمی دانند که هر که برخود بندد برخود خندد لاجرم از ین جستجوی جز بر نگک[۲] و بوی نمی رسند و ازین تك و پوی[۳] بگفت و گوی[٤] قانع می شوند[٥] نمی دانند که :

دعوی عشق جانان در هر دهـان نگنجد
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد
نور کمـال حسنش در هر نظر نیـاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
عزّ جـلال وصلش جبریل در نیـابد
منجوق کبریـایش در لامکان نگنجد
عکسی ز تاب نورش آفـاق بر ندارد
فیضی ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید
مرغیست کاشیانش در جسم و جان نگنجد
یك ذرّه بار حکمش[٦] کونین بر نتـابد
یك نکته راز عشقش در دوجهان نگنجد

۱ــ ب : این تمنی
۲ــ ب : بررنگ
۳ــ ب : وازین رنگ وبوی
٤ــ د : بگفت وگوئی
٥ــ د : نمی شوند
٦ــ ب : تاب حکمش

یك شعله نـار قهرش هفتم سقر بسوزد
یك لمعه نور لطفش درهشت جنان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
وافغان[1] بی دلانش در آسمان نگنجد
آن راکـه بار یابد در بارگاه وصلش
در هرمکان نیابی، در هر زمان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز یار بامن
زان‌سان‌شده که مویی اندرمیان نگنجد
گویند راز وصلش پنهان چرا نداری
پنهان چگونه دارم کاندر نهان نگنجد
گفتی ز وصل رویش[2] با ما بده نشانی
این‌خود محال باشدکاندر نشان نگنجد
نجما حدیث وصلش زنهار تـا نگوئی
کان عقل در نیابد و اندر دهان[3] نگنجد
از گفت و گو نیابدوصلش کسی‌محالست
بحر محیط هرگـز در ناودان نگنجد

آنها که درجست وجوی این حدیث بگفت و گوی[4] قانع شده‌اند برساحل این بحرشان چون دریا خشك لب می‌باید[5] بود .

۱ــ ب : افغان
۲ــ ب : زوصف رویش ؛ د : گفتی‌که راز وصلش
۳ــ ب : واندر بیان
٤ــ د : بگفت وگوئی ؛ ب : این حدیثند بگفت وگوی
۵ــ ب : لب باید بود ؛ د : از ساحل این‌بحرشان چون دریا خشك‌لب می‌باید بودن

بیت

بدبخت اگر برلب دریا باشد　　　جز بالب خشك همچو دریا نبود

درقعر بحر محیط معرفت[۱] بسرّ گوهر «کنت کنزاًمخفیّاً» جز غوّاصان جان‌باز عاشق‌پیشه[۲] نمی‌رسند تردامنان عقل پراندیشه را درین بیشه راه نیست عاقلان از جمال شمع این حدیث بنظاره نوری از دور قانع شده‌اند عاشقان پروانه صفت بدیوانگی پروانگی دست ردّ برروی عقل بهانه جوی خود پرست باز نهاده‌اند وهمگی هستی خودرا براشعّهٔ[۳] جمال شمع ایثار کرده‌اند لاجرم دست مراد در گردن وصال آوردند[٤].

شعر

ای آنکه‌نشسته‌اید[۵] پیرامن‌شمع　　　قانع گشته‌بخوشه‌از خرمن شمع

پروانه‌صفت‌نهیدجان[٦] بر کف‌دست　　　تابو که کنید[۷] دست‌در گردن‌شمع

اگر پروانه [با همه دیوانگی] بدانستی[۸] که چون وجود مجازی خود بر جمال‌شمع بازد شمع او را بوجود حقیقی خود بنوازد هر گزبذلِ هستی[۹] نتوانستی کرد.

شعر

باسوز غم‌تو دل‌از آن [می] سازد　　　تا بو که دمی وصل توش بنوازد

۱ــ ب ؛ د : بحر معرفت

۲ــ د : عشق پیشه

۳ــ ب : خودبراشعه

٤ــ ب : وصال شمع‌آورده‌اند ؛ د : وصال آورده‌اند

۵ــ ب : اینانکه نشسته‌اند

٦ــ ب : نهند جان

۷ــ ب : کنند

۸ــ م : پروانه ندانستی

۹ــ م : بدل هستی

پروانه از آن وجود بازد بر شمع   کو نیز برو وجود خود[1] می‌بازد

بیش ازین بزبان قلم دو زبان در روی کاغذ دو روی سخن عقل دوالك باز وعشق غمّاز نمی‌توان گفت: [«فیالیتها[2] قصّة فی شرحها طول» این دولتی[3] است و سعادتی تا قیامت[4] پیوسته] .

بیت

تا قیامت شرح عشقش دادمی   گر کسی بودی که باور داشتی

خوانندگان این قصّه پر غصّهٔ را از اریحیّت همّت بر هفوات قلم رقم عفو باید کشید و بعین الرّضا بدین نوباوهٔ[5] غیب بی‌ریب باید نگرید[6] و سرّ این درج گهر[7] بدست نیاز باید گشود و قدم درین بادیهٔ بی پایان از سر[8] اعتقاد باید نهاد تا بو که بمقصد و مقصودی[9] توان رسید « وفّقنا الله و ایّاکم سلوك سبیل الرّشاد و رزقنا الاستقامة علی قدم السّداد فی متابعة سیّد الانبیاء والمرسلین[10] محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین اجمعین[11] استتمّت کتابة هذا الرّسالة المشحونة بحقائق الاسرار و دقائق الابرار فی المدرسة العلائیّة المبنیّة بسبزوار لازالت سدّتها مزار -

۱ــ ب : وجود خود برو
۲ــ م : گفت بیت ؛ د : فیالیها
۳ــ د : آن دولتی
٤ــ د : است تا قیامت
٥ــ ب : باین نوباوه
٦ــ ب : بی‌ریب نگرید
۷ــ ب : سر درج چنین گوهر
۸ــ ب : بی‌پایان بی‌سر ازسر
۹ــ ب : بمقصد مقصود ؛ د : بمقصد ومقصود
۱۰ــ ب : متابعة سید المرسلین
۱۱ــ ب : اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا

الاخیار ومدار الاحرار خدمةً لخزانة کتب صاحبها الذّی هو منزل الطاف الرّبانیّة ومحمل اعطاف السبحانیّة صاحب المکاشفات العالم باسرار الکائنات شیخ المشایخ والوزراء قطب الاولیاء والاصفیاء کهف الخلایق کاشف الحقائق علاء الحق والدّنیا والدّین وجیه الاسلام والمسلمین مربی العلماء والفضلاء مقوی الضعفاء والفقراء متّع الله اهل الاسلام بدوام بقائه و اعلی اعلام الدّین بیمن روائه علی مجری قلم الفقیر الحقیر المسکین خادم الفقراء محبّ العلماء ابی الفتح جلالی الجمالی المادح لاهل المعالی فی العاشر من شهر المعظّم رمضان بتوفیق الواهب المنّان لسنة اربع و سبعمائة حامداً و مصلّیاً».

پایان

حواشی وتعلیقات و شرح لغات

حواشی و تعلیقات و شرح لغات[1]

أتجعل فیها من یفسد فیها (ص۸٤س٦)

(گفتند) خواهی کردن درآنجا کسی راکه تباهی‌کند درآنجا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله (ص۵۳ س۸)

احیاءالعلوم ج۲ ، ص۲۰۲

احیاءالعلوم ج۳ ، ص۱۸

جامع صغیر ج ۱، ص ۸

مولانا جلال‌الدین این مضمون را اقتباس فرموده و در مثنوی آورده است :

مؤمن ار ینظر بنور الله نبود عیب‌مؤمن‌را به‌مؤمن چون نمود

(نقل از فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

ارائت (ص۳۷ س١٤)

نمودن و شناسیدن (از اراه ، یریه)

ارناالاشیاء کماهی (ص٧٤ س٦)

مأخوذ است از حدیث :

اللهم ارنا الاشیاء کماهی

۱ــ این حواشی برحسب الفبا تدوین شده و آیات و احادیث و لغات کتاب را شامل است . ترجمهٔ آیات از کتاب کشف‌الاسرار وعدةالابرار معروف به‌تفسیر خواجه عبدالله انصاری به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت و تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است .

که منسوب به حضرت رسول است .

در کتب حدیث ومعجم المفهرس دیده نشد .

مولانا جلال الدین در مثنوی ازین مضمون استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان — سخره و بیکار ما را وارهان

طعمه بنموده بما وان بوده شست — آن چنان بنما به ما آنرا که هست

* * *

ای خدای راز دان خوش سخن — عیب کار بد ز ما پنهان مکن

* * *

راست بینی گر بدی آسان وزب — مصطفی کی خواستی آن را زرب

گفت بنما جزوجزو ازفوق و پست — آن چنانکه پیش تو آن چیز هست

* * *

ای خدا بنمای تو هر چیز را — آن چنانکه هست در خدعه سرا

* * *

شیخ عطار نیز باین حدیث اشاره کرده است :

اگر اشیا همین بودی که پیداست — کلام مصطفی کی آمدی راست

که باحق سرورِدین گفت، الهی — بمــن بنمای اشیا را کماهــی

(نقل ازکتاب فیه مافیه بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر)

اریحیت (ص ۹۹ س ۷)

فراخ خوئی ، شادمانی . (منتهی الارب)

شادی که در بخشایش وجود رودهد (آنندراج)

الزجاجة کأنها کوکب دری (ص۷۷ س۱۱ وص۸۰ س۳)

(آن آبگینه راست گویی که ستاره ایست روشن)

سورةالنور آیهٔ ۳۵

أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (ص ۸۱ س۷)

باش کسی که بازگشاد الله برویرا و دل ویرا گردن نهادن را تا او برروشنایی است از خداوند خویش .

سورة الزمر آیهٔ ۲۳

ألاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین (ص ۳۵ س۶)

آگاه باشیدکه او راست آفریده و فرمان در آفریده برتر و بزرگوارتر

پاک‌تر و بابرکت‌تر کسی الله است .

سورة الاعراف آیهٔ ۵۲

الالدیه رقیب عتید (ص۸۵ س۲)

مگر نزدیک اوست نگهبانی ساخته

سورة ق آیهٔ ۱۷

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف (ص۵۸ س۶)

مسلم : ج۸ ص۴۱ بخاری ج۲ ص۱۴۷

مسند احمد ج۲ ص۲۹۵

مولانا جلال‌الدین دومرتبه به‌این حدیث اشاره فرموده است :

روح اوباروح شه‌دراصل‌خویش   پیش ازین تن‌بودهم‌پیوندخویش

* * *

چون شناسد جان من جان ترا   یاد آرد اتحاد ماجرا

موسی وهرون شوند اندرزمین   مختلط‌خوش‌همچو شیروانگبین

(نقل ازکتاب فیه‌مافیه ازگفتار مولانا جلال‌الدین

با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر)

الله ولی‌الذین آمنوا ... (ص۸۱ س۱۲)

خدای دوست آنان است‌که ایمان دارند .

سورة البقرة آیهٔ ۲۵۸

الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً (ص ۹۴ س۹)

ایشان که رنج می‌بردند در این جهان و رنج ایشان باطل گشت و نیست و می‌پندارندکه بس نیکوکاری می‌کنند .

سورة الکهف آیهٔ ۱۰۴

الیه یصعدالکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه (ص۶۴ س۳)

بسوی او برمیشود سخنان پاک خویش وکردار نیکو می‌بردآن سخنان را .

سورة الملائکة آیهٔ ۱۱

الم نشرح (ص۹۲ س۱)

نه بازگشادیم ؟

سورة الانشراح آیهٔ ۱

ان‌الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحترقت سبحات وجهه ما

انتهی الیه بصره (ص ۵۳ س۱۲ و۱۳)

مرصادالعباد چاپ طهران ص ۵۷

اشاره است به روایتی که دربارهٔ حجب نورانی و ظلمانی نقل شده دربارهٔ عدد حجب روایات مختلف است .

لله دون العرش سبعون حجاباً لو دنونا من احدها لاحرقتنا سبحات وجه ربنا

نهایهٔ ابن اثیر طبع مصر ج۲ ص۱٤۱ فائق زمخشری، طبع حیدرآباد ج۱ ص ۲۸۰

مولانا در مثنوی فرموده است :

زانکه هفتصد پرده دارد نورحق پردهای نور دان چندین طبق

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد ضل (غوی) (ص٥٦ س۷)

مولانا از این مضمون استفاده‌کرده ودرمثنوی فرموده است :

حق فشاند آن نور را برجانها مقبلان برداشته دامانها

این حدیث به صورت زیر نیز آمده است :

ان الله تعالی خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك‌النور اهتدی و من اخطأه ضل .

جامع صغیر ، ج۱ ص٩٦ و فتوحات مکیه ج۲ ، ص۸۱ .

(نقل از احادیث مثنوی تألیف فروزانفر)

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی (ص٥٦ س۹)

ایشان‌که پیشی‌کردایشانرا ازما خواست نیکو .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰۱

ان الی ربك الرجعی (ص٦۱ س۲)

با خداوند تو است بازگشت .

سورة العلق آیهٔ ۸

أن بورك من فی النار و من حولها (ص۸۱ س۱۸)

که برکت کسی‌که در آتش است و ایشان‌که‌گرد برگردآن .

سورة النمل آیهٔ ۸

انی أعلم مالاتعلمون (ص۸٤ س۷)

من دانم آنچه شما ندانید

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال ... (ص٤٥ س١٢)

ما عرضه کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها ...

سورة الاحزاب آیهٔ ۷۲

انسلخت من جلدی کما تنسلخ الحیة من جلدها فاذا اناهو (ص٨٩ س٥)

مأخذ حدیث به دست نیامد . ظاهراً ازکلمات عرفا است .

انانیت (ص٨٩ س١)

شخصیت وهستی ومنیت، خویشتن بینی، پای‌بندی سالك به‌تشخص وهستی‌خود

انفت (ص٣٧ س٧)

(از انف : دماغ) نخوت و غرور : گنده دماغ بودن

انك لاتسمع الموتی (ص٨٢ س٣)

تو نتوانی‌که‌کرانرا شنوانی

سورة النمل آیهٔ ۸۲

انی ذاهب الی ربی سیهدین (ص٥٩ س٦)

ابراهیم گفت بخداوند خویش می‌روم او خود راه نجات وکفایت مرانماید.

سورة الصافات آیهٔ ۹۷

انی جاعل فی‌الارض خلیفة (ص٥٠ س١١ وص٨٣ س٧)

(چون گفت خدا) که من نهادم در زمین خلیفه

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

أولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض .... (ص٤١ س٣)

درننگرید درآنچه از نشانهای پادشاهی خداست در آسمانها و زمینها ؟

سورة الاعراف آیهٔ ۱۸٤

أومن‌کان میتاً فأحییناه وجعلنا له نورا یمشی به (ص٨٠ س١٣)

باش آنکس که مردار دل بود بمرگ بیگانگی مازنده‌کردیم ویرا بزندگانی ایمان ویرا روشنایی دادیم تامیرود بآن .

سورة الانعام آیهٔ ۱۲۲

اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری (ص٨٦ س٩)

احیاءالعلوم ج٤ ص٢٥٦، کشف‌المحجوب هجویری طبع لنین‌گراد ص٧٠ . مولانا در مثنوی ازین حدیث استفاده کرده است :

صد هزاران پادشاهان و مهان سرفرازانند زان سوی جهـان
نامشان از رشك حق پنهان بماند هرگدائی نامشان را برنخواند
(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

بل عباد مکرمون (ص۷۵ س۳)

(دختران نیستند فرشتگان) بلکه بندگانند نواختگان

سورة الانبياء آيهٔ ٢٦

تبشی (ص۸۱ س۱۷)

گرما وگرمی راگویند (مخفف تابش)
تبش صورتی است از تابش مانند تب وتاب وهردو از ریشه تابیدن وتافتن‌است.

تنق (ص۵۸ س١٤)

چادر و پردهٔ بزرگ (برهان قاطع)

تجزی (ص۳۹ س۹)

پاره پاره گردانیدن چیزی (اقرب‌الموارد)
جزء جزء شدن و قبول تجزیه‌کردن (فرهنگ نظام) .

تحیز (ص۳۹ س۹)

حائز شدن ، جای‌گرفتن

تحاشی (ص۹۲ س۸)

از حاش به یکسو شدن

تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا (ص٦٨ س۹)

چون پاکست و برتر از آنچه (ستم‌کنندگان) می‌گویند برتریی بزرگ.
مأخوذ ازقرآن‌کریم
سورة الاسری آیهٔ ٤٥
اصل آیه چنین است :
سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیرا .

تعبیه (ص۵۲ س۲)

نهادن : نگه‌داشتن ، آراستن (محیط‌المحیط)

تفرس (ص۵۳ س۷)

استوار و ثابت کردن نظر برچیزی ، جستجوکردن در چیزی (از فرس ، فراسة)

دریافت به فراست و زیرکی و فهم و هوشیاری (ناظم‌الاطباء).

تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا فی ذات الله (ص۵٤ س۱)

این حدیث به چند صورت روایت شده است از جمله :

تفکروا فی‌خلق الله ولاتفکروا فی‌الله فتهلکوا .

تفکروا فی‌آلاء الله ولاتفکروا فی‌الله .

جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱ کنوزالحقائق ص۵۲

تفکروا فی‌کل شیء ولاتفکروا فی‌ذات الله فان بین‌السماء السابعة الی کرسیه سبعة آلاف نور و هو فوق ذلك (جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱)

تفکروا فی‌الخلق ولاتتفکروا فی‌الخالق

قصص‌الانبیاء ثعلبی طبع مصر ص۱۰ ، جامع صغیر ج۱ ص۱۳۱

(نقل از احادیث مثنوی : بدیع‌الزمان فروزانفر)

تمویهات (ص ٦۸ س ٦)

مکر و ظاهرسازی (منتخب‌اللغات) .

تؤتی أکلها کل حین باذن ربها (ص۷۹ س۱٤)

می‌دهد (این درخت از خود) بر خویش هرهنگامی بخواست خداوندخویش سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۳۰

تهدد (ص٤٤ س۱۲)

و تهدید : ترسانیدن (منتخب‌اللغات) .

تیه (ص۵۲ س۷)

گمراه و حیران شدن ، بیابان (از تاه تیهاً) بیابانی‌که رونده درآن هلاك شود .

ثم رددناه أسفل سافلین (ص٤۵ س۵ و ص۵۱ س۹)

آنکه او را فروتر همه فروتران‌کردیم (بپیری روز)

سورة التین آیهٔ ۵

جذبة من جذبات الحق توازی عمل‌الثقلین (ص٦٤ س۱۵)

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است‌که ازاکابر متصوفهٔ قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می‌باشد .

جامی درشرح حال ابراهیم ادهم بامختصر اختلافی این عبارت‌راآورده است :

جذبة من جذبات الحق تربی عمل‌الثقلین .

ابوسعید ابوالخیر نیز باتعبیر (کماقال‌الشیخ) این عبارت را ذکرکرده است:

(اسرارالتوحید چاپ طهران ص۲٤۷)
مولانا جلال‌الدین نیز در مثنوی فرموده است :

این چنین سیریست مستثنی زجنس کان فزود از اجتهاد جن و انس
این چنین جذبیست نی هرجذب‌عام کــه نهادش فضل احمد والسلام

(نقل ازکتاب فیه مافیه به تصحیح فروزانفر)

حتی یتبین لهم انه الحق (ص۳۸ س۲)

تاآنگه که پیدا شود ایشانراکه قرآن ومحمد واسلام راست است .
سورهٔ فصلت آیهٔ ۵۳

حجابه النور لوکشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه (ص۵۳ س۱۳)

مأخوذ از حدیث نبوی، صحیح مسلم باب ایمان ص ۲۹۳ ، مقدمهٔ کتاب ابن ماجه ص۱۳ ، مسند احمد ج٤ ص٤۰۱ و ٤۰۵
اصل حدیث چنین است :
حجابه‌النور لوکشفه لاحرقت سبحات وجهه ...

حدثان (ص۹۱ س۹)

حوادث ، شب و روز.
در اینجا بمعنی شب و روز است .

حراقه (ص۵۹ س۱٤)

سوختهٔ چخماق .
چیزی‌که آتش می‌گیرد ومی‌سوزد .

حظائر (ص۵۷ س٦)

جمع حظیره محوطه‌ای‌که از چوب بسازند .
حظیرةالقدس بمعنی بهشت است .

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ... (ص۹٤ س۷)

مهر نهاد خدا بردلهایشان وبرگوشهایشان و...
سورة البقرة آیهٔ ٦

خلق الجان من مارج من نار (ص ٤۰ س۱۲)

و بیافرید پری را از آمیغی از آتش
سورة الرحمن آیهٔ ۱٤

خلق‌السموات والارض ومابینهما فی ستة أیام (ص۴۲ س۹)

اوکه بیافرید آسمانها را و زمینهارا وآنچه درمیان آنست درشش روز
سورة الفرقان آیهٔ ۶۰

خلقت‌الملائکة من نور (ص۴۰ س۹ و ص۷۷ س۲)

صحیح مسلم ، کتاب الزهد . مسند احمد بن حنبل ج۶ : ۱۵۸ ، ۱۶۸
(نقل از معجم المفهرس)

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا (ص۴۴ س۹ و ص۸۳ س۱۰)

(مرصادالعباد چاپ تهران ص ۳۸)
این حدیث در عوارف‌المعارف نیز بامختصر اختلافی آمده است :
خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا
(عوارف‌المعارف ، حاشیهٔ احیاءالعلوم ج۲ ص۱۶۸)
(نقل از احادیث مثنوی : بدیع‌الزمان فروزانفر)

دنس (ص۳۶ س۲)

چرك و چركناك شدن .

دوالك‌باز (ص۹۹ س۳)

و دوال باز : مکرکننده ، حیله ورز ، عیار (برهان قاطع) مرکب از دوالك تصغیر دول بمعنی مکر و حیله و باز بمعنی بازنده و بازی‌کننده .

دینه (ص۹۳ س۱۰)

مخفف دی
دیروزی ودیروزین .
بچه بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود
(حدیقهٔ سنائی)

(لغت معین ج۲ ص۱۵۹۸)

ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء (ص۴۸ س۲)

آن فضل خداوند است آنرا دهدکه خود خواهد .
سورة المائدة آیه ۵۹

رب زدنی علما (ص۵۴ س۹)

و بگوی خداوند من مرا حفظ افزای
سورة طه آیهٔ ۱۱۳

ربنا ظلمنا انفسنا وان‌لم تغفرلنا ... (ص۸۵ س۱۱)

خداوندا ما ستم کردیم برخود واگر نیامرزی مارا

سورة الاعراف آیهٔ ۲۲

رشاش (ص ۵۸ س۱۲)

ورشاشه

قطره های کوچك باران که می‌چکد.

(ف.ن)

رفرف (ص٦٤ س۱۲)

مرکوبی است سبزرنگ‌که پیغمبر در سیر خود بسوی خدا برآن سوار شد .

قال النبی (ص) حتی سرت تحت‌العرش فدلی لی رفرف اخضر ما احسن اصفه فرفعنی الرفرف باذن‌الله الی ربی .

(سفینة البحار ص٥۲۹)

رقه (ص۵۷ س۸)

مهربانی وتنگی و نازکی (ف.ن)

و شفقت و ملایمت و نرمی و رقت قلب

رمد (ص۳۷ س۷)

بیماری چشم

ورمی‌که در ملتحمه پیدا می‌شود .

رمص (ص۳۷ س۷)

سفیدی که در مجرای اشك چشم جمع می‌شود .

بیماری چشم .

رین (ص ۳٦ س ۳)

زنگ و چرك

غالب شدن گناه برکسی .

خبیث گشتن .

زقه (ص۹۰ س ۱۱ و ص ۹۳ س ۳)

آب و دانه که طائر ازگلو برآورده در دهن بچه اندازد .

داروئی‌که چون بچه زاید در حلق او ریزند .

سبحان الذی خلق الازواج کلها (ص٤۰ س۲)

پاکی و بی عیبی آن خدایراکه بیافرید همه‌گونهارا ازآفریدگان جفت‌جفت
سورة یس آیهٔ ۳٦

سبحانی ما اعظم شانی (ص۸۹ س۳)

از سخنان بایزید بسطامی است .
(کشف‌المحجوب . چاپ ژوکوفسکی . لنین‌گراد سال ۱۹۲٦ ص : ۳۲۷
عراقی در لمعات این سخن بایزید را باسخن خود درآمیخته است : «گاه عاشق راحلهٔ بهاء وکمال درپوشاند و به زیور حسن وجمال بیاراید تاچون در خود نظرکند همه رنگ معشوق بیند بلکه خودرا همه او بیندگوید : سبحانی مااعظم شانی من‌مثلی وهل فی‌الدارین غیری» (اشعةاللمعات‌جامی چاپ سنگی ص ٥٤ و٥٥)

سقر (ص۹۷ س۱)

دوزخ

سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌انفسهم (ص۳۷ س١٤)

می‌نمائیم ایشانرا نشانهای خویش درهرسوئی ازجهان ودرتنهای ایشان
سورة فصلت آیهٔ ٥۳

سواء علیهم أ أنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون (ص۹۳ س۱۱)

(آنانکه کافر شدند) راست است برایشان اگرشان ترسانی و اگر نترسانی ایمان نیارند .

سورة البقرة آیهٔ ٥

شافی (ص۳۷ س٤)

بیان استوار ومحکم (از شفی ــ شفاء) .
ظاهر و هویدا ، آشکار ، درست ، راست
جوابی‌که قطع‌گفتگو کند .
(ناظم‌الاطباء)

شین (ص۳٦ س۳)

عیب و زشتی

عتبه (ص٦۱ س۱٥)

چوب پائین در که برآن پا می‌گذارند .

عقال (ص ٥۳ س۱٥)

رسنی‌که بدان بازو وساق شتر بهم بندند .

بند و پای‌بند و مایهٔ‌گرفتاری .

عقیله نیز بمعنی پای‌بند ومایهٔ گرفتاری می‌باشد .

سنائی گوید :

عقل را خواهی اگر تا در عقیله‌ت نفکند

گوش گیرش در دبیرستان الـرحمن برآر

مولوی فرماید :

بن هر بیخ و گیاهی خورد از رزق الهی

همه وسواس و عقیله دل بیمار تـو دارد

* * *

عقل را از عقیله بـازشناس نبود هیچ فـربهی آمـاس

حالشان از برای حیلهٔ ماست عقلشان از پی عقیلهٔ مـاست

(حدیقهٔ سنائی چاپ تهران ــ مدرس رضوی ص۲۹۸ س۸ ، ص۳۸٤ س۲٦)

(نقل از معارف بهاء ولد باهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر)

غلبات (ص٦۱ س۹)

پیروزی ــ در اینجا بمعنی جذبه و شور است .

فأبین أن یحملنها و أشفقن منها ... (ص۷۷ س۷)

بازنشستند ازبرداشت آن و ترسیدند ازآن

سورة الاحزاب آیهٔ ۷۲

فأوحی الی عبده ما أوحی (ص۹۳ س۱)

آگاهی اوکند برهی خویش آنچه اوکند .

سورة النجم آیهٔ ۱۰

فأعلم أنه لااله‌الاهو (ص۸۹ س۸)

میدان‌که نیست خدای مگر الله

مأخوذ از سورهٔ محمد آیهٔ ۲۱

اصل آیه چنین است :

فأعلم أنه لا اله الا الله و استغفر...

فتلقی آدم من ربه کلمات (ص ۸٥ س۱۰)

گرفت آدم از خدایش سخنهارا

سورة البقرة آیهٔ ۳٥

فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون (ص٤١ س٦)

پاکی و بی عیبی او را که بدست اواست پادشاهی همه چیز و بازگشت همگان با او است .

سورة یس آیۀ ۸۳

فلنحیینه حیوة ولنجزینهم اجرهم بأحسن ماکانوایعملون (ص۸۱ س۸)

براستی که ویرا زنده داریم بزندگانی خوش پاك و براستی که پاداش دهم بمزد ایشان بنیکوتر چیزی که میکردند .

سورة النحل آیۀ ۹۹

فقضیهن سبع سموات فی یومین (ص٤۲ س٤)

سپری کرد آنرا هفت آسمان در دوروز

سورة فصلت آیۀ ۱۱

فی اربعة ایام سواء للسائلین (ص٤۲ س٦)

در تمامی چهار روز یکسان میرسد آن روزیها آنراکه جوید و خواهد .

سورة فصلت آیۀ ۹

فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر (ص۸۵ س۳)

در نشستگاه براستی راست نشینان را بهٔ نزدیك پادشاه فراخ توان .

سورة القمر آیۀ ۵۵

قاب قوسین (ص۹۲ س۲ و ص۹۳ س۱)

قاب : مابین قبضۀ کمان و کنایه از فاصلۀ اندك است .
قوسین : تثنیۀ قوس است درحالت جر .
قاب قوسین : مأخوذ از آیۀ ۹ سورة النجم .
فکان قاب قوسین أو أدنی .
در اینجا کنایه از قرب و فاصلۀ نزدیك است .

قباب (ص ۹۰ س۵)

جمع قبه (بارگاه)

قداحه (ص۵۹ س۱۳)

سنگ یاآهن آتش‌زنه (از قدح ـ قدحاً)

قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین (ص ۷۸ س۱۲)

آمد بشما از خدا روشنایی و نامۀ پیدا .

سورة المائدة آیۀ ۱۸

قل ان‌کنتم تحبون الله فاتبعونی (ص٦١ س١٤)

یا محمد فرا جهودان و ترسایان گوی : اگر دوست میدارید الله را بر پی من ایستید .

سورة آل‌عمران آیهٔ ۲۹

قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا (ص٩٤ س٩)

بگوی (پیغامبر من) که شما را خبر دهم که زیانکارتر کارگران و بیهوده‌تر رنجوران کیست .

سورة الکهف آیهٔ ۱۰۳

کتب فی قلوبهم الایمان وأیدهم بروح منه (ص٣٧ س١٣ و ص٨٢ س٧)

ایشان آنند که الله ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و اوگند ونیرویی دادایشان‌را وياری‌کرد پیغامی وبخشایشی ازخود .

سورة المجادلة آیهٔ ۲۲

کما بدأنا أول خلق نعیده وعدا علینا اناکنا فاعلین (ص٦١ س٤)

چنانکه مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز آفرینیم کردن اینکه ماگفتیم برماست‌که ماآنرا خواهیم‌کرد .

سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤

کنت‌کنزامخفیا ... (ص٦٥ س٨ وص٩٨ س٢)

حدیث قدسی مشهور که متن آن بدین صورت می‌باشد :

قال داود علیه‌السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال‌کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

(منارات السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه مؤلف همین‌کتاب) .

مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ این حدیث گوید :

حدیث کنت کنزا مخفیا لا اعرف فاحببت اعرف فخلقت خلقا و تعرفت الیهم فبی عرفون .

قال ابن تیمیة لیس من‌کلام النبی (ص) ولایعرف له سند صحیح ولاضعیف وتبعه الزرکشی وابن حجر ولکن معناه صحیح ظاهر وهوبین الصوفیه دائر (اللؤلؤالمرصوع ص٦١) .

مولانا جلال‌الدین این مضمون را در مثنوی اقتباس فرموده است :

گنج مخفی بد ز پری چاك كرد | خاك را تابان‌تر از افلاك كرد
کنت کنزا رحمة مخفیة | فاتبعت امة مهدیة
کنت کنزا گفت مخفیا شنو | جوهر خود کم مکن اظهار شو
گر بغردبحر غره‌ش کف شود | جوش احببت لان اعرف شود

(نقل ازکتاب فیه مافیه باتصحیحات فروزانفر)

لا اعبد ربا لم اره (ص۵۹ س۱)

ذعلب یمانی (ذ ــ ل) از یاران سخندان ودلاور حضرت مولی (ع) روزی از امیرالمؤمنین پرسید :

هل رایت ربك ؟ حضرت مولی گفت :

ویلك یا ذعلب ماکنت اعبد ربا لم اره .

یا

ماکنت اعبد شیئا لم اره

ذعلب دیگربار پرسید : او را چگونه دیده‌ای ؟

حضرت مولی در پاسخ او خطبهٔ کوتاهی را ایراد فرمود که بدین‌گونه آغاز می‌شود :

لم تره العیون بمشاهدة الابصار بل تدرکه بحقائق الایمان .

در بعضی نسخ نهج‌البلاغه جملهٔ مزبور بدین صورت آمده است :

افاعبد ما لااری

(رجوع شود به سفینةالبحار تألیف حاج شیخ عباس قمی ج: ۱ ص۴۸۴ (ذیل کلمهٔ ذعلب) وص۴۹۳ (ذیل کلمهٔ رای) .

و شرح نهج‌البلاغه شیخ محمد عبده چاپ بیروت سال ۱۸۸۵ ص ۱۷۸)

لاتبقی ولاتذر (ص ۶۲ س۴)

نه‌گوشت گذارد ناسوخته و نه استخوان .

سورة المدثر آیهٔ ۲۸

لاتدرکه الابصار ولایکنفه العقول وهو یدرك الابصارویکنف العقول (ص۶۳س۱۳)

مستفاد از آیهٔ ۱۰۳ سورة الانعام

اصل آیه چنین است :

لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار و هواللطیف‌الخبیر

لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا ولسانا ویدا فبی یبصر وبی‌ینطق ... (ص۶۶ س۱)

حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است .

هجویری در کشف‌المحجوب چاپ لنین‌گراد ص ۳۹۳ آورده .
احیاءالعلوم ج۴ ص۲۱۸ . جامع‌صغیر ج۱ ص۷۰ .
رجوع کنید به اتحاف‌السادة المتقین ج۹ ص۵۶۹ .
مولانا جلال‌الدین به مضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است :
روکه بی‌یسمع وبی یبصر توئی — سر توئی چه جای صاحب سر توئی
آنکه بی‌یسمع وبی‌یبصرشده‌است — در حق این بنده آن هم بیهده است
(نقل از کتاب فیه مافیه باتصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر)

لایموت فیها و لایحیی (ص۸۲ س۶)

نمیرد در آن دوزخ [تارهد] و نه زندگانی خوش زید
سورة طه آیهٔ ۷۶

لجه (ص ۵۴ س۹) (از لج لججا) .

میان دریا ، دورترین موضع دریا ، دریای ژرف

لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم (ص ۴۵ س۱۰ و ص ۷۷ س ۹)

که بیافریدیم مردم را در نیکوتر نگاشتی .
سورة التین آیهٔ ۴

لم یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین (ص۸۸ س۴)

مستفاد ازگفتهٔ عیسی علیه‌السلام :
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین .
لطائف معنوی ، ص ۱۵۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان دفتر سوم ص۲۳۴
مولانا در مثنوی باین مضمون اشاره فرموده است :
چون دوم بار آدمی‌زاده بزاد — پای خود بر فرق علتها نهاد
(نقل از احادیث مثنوی : فروزانفر)

لمعه (ص۹۷ س۲)

روشنی . لمعهٔ نور : پارهٔ نور (منتخب‌اللغات)

لو دنوت انملة لاحترقت (ص۶۴ س۱۱ و ص۸۴ س۱۰ وص۹۳ س۱)

در مجمع‌البحرین و معجم‌المفهرس در ذیل لغت دنی ، دنوت ، انمله ، وحرق یافت نشد . این مضمون منسوب به جبرئیل است‌که در شب معراج به حضرت رسول (ص) گفته‌است . مکرر دراشعار مختلف بخصوص اشعار عرفا آمده‌است از جمله : سعدی در بوستان فرماید :

اگر ذره‌ای موی برتر پرم		فروغ تجلی بسوزد پرم

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل (ص۸٤ س۸)

حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می‌کنند.

مؤلف اللؤلؤالمرصوع در ص٦٦ در ذیل این حدیث گوید:

«یذکره الصوفیة کثیراً ولم ار من نبه علیه و معناه صحیح و فیه ایماء الی مقام الاستغراق باللقاء المعبر عنه بالمحو والفناء».

مولانا در مثنوی به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

لی مع الله وقت بود آن دم مرا		لا یسع فیه نبی مجتبی
لا یسع فینا نبی مرسل		والملك والروح ایضا فاعقلو

(نقل از احادیث مثنوی تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر)

ما منعك أن تسجد لما خلقت بیدی (ص٤٤ س۱۲)

چه بازداشت تراکه سجود کردید تو؟ چیزی‌راکه بیافریدیم بدودست خویش
سورة ص آیهٔ ۷۵

متفرع (ص۷۰ س۵)

شاخه، از تفرع شاخه شاخه شدن در اینجا بمعنی جدا شدن و ناشی‌شدن‌است.

مجیب (ص۳۸ س۳)

پاسخ دهنده.

مصیب (ص۷۰ س٤) (از اصابه یصیب اصابة)

برحق

به هدف رسیدن و برحق بودن.

مضادت (ص۳٦ س۵ و ص۷٦ س۹)

تضاد دوچیز: دوچیزکه باهم سازش ندارند.

معصره (ص۸۰ س۱)

دستگاه عصاره‌گیری

مموه (ص۷۲ س۸)

از تمویه: سخن مزور ومکرآمیز.

من اشراط الساعة نار تخرج من‌قبل اليمن تطرد الناس الى محشرهم (ص۶۰ س۸)

از احادیث صحیحه :

(صحیح مسلم باب فتن : ۳۹ مسند احمدبن حنبل ۵ : ۳۹۸)

من تقرب الى شبرا تقربت اليه ذراعا (ص۶۱ س۱۲)

مأخوذ از حدیث قدسی منقول از حضرت رسول (ص) :

اذا تقرب العبد الى شبرا تقربت اليه ذراعا .

صحیح بخاری باب توحید : ص ۵۰ وباب توبه ص۱ .

صحیح مسلم باب ذکر : ص۲ــ۳ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ .

صحیح ترمذی باب الدعوات ص ۱۰۳۱ .

صحیح ابن ماجه باب ادب ص ۵۸ .

مسندابن حنبل ج۲ : ص۲۵۱ ، ۴۸۰،۴۳۵،۴۱۳،۳۱۴، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۲۴،

۵۳۴ ؛ ج۳ : ص۱۲۷،۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۲۷۲، ۲۸۳ ؛ ج۵ : ص۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۹

(نقل از معجم‌المفهرس)

منجوق (ص۹۶ س۱۲)

ماهچهٔ علم ، علم ، چتر (برهان قاطع)

مؤدی (ص۷۲ س۱۰)

از تأدیه : موجب ، باعث ، کشاننده

نشکرند (ص۹۰ س۱۲)

از شکردن : شکار کردن و شکستن . (مجمع‌الفرس ج۲)

شکردن و شکریدن : شکستن و پاره‌کردن .

سنائی گوید :

اندران مـــرغ خـــانگی نپرد   زانکه باز از هوا همی شکرد

(فرهنگ نظام ج ۳)

نوباوه (ص۹۹ س۷)

زائیده

کنایه از واردات صوفیه است .

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا (ص ۴۸ س۳)

و ایشان میکوشند از بهرما براستی‌که ایشان را راه نمائیم راههای خویش.

سورة العنکبوت آیهٔ ۶۹

والسابقون السابقون أولئك المقربون (ص٥٤ س١٢)

و پیشوایان ، پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها بانازانند.
سورة الواقعة آیهٔ ۱۰ و ۱۱

وجزاهم بما صبروا جنة و حريرا (ص٨٧ س١٤)

و پاداش داد ایشان را بشکیبائی که می کردند بهشت و جامهٔ حریر
سورة الانسان آیهٔ ۱۲

وجعلنا منهم أئمة يهدون بأمرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون (ص٨٨ س٧)

و از ایشان پیشوایان کردیم که راه می‌نمودند بفرمان ما آنگه که شکیبائی کردند و بسخنان ما بی گمانان بودند .

سورة السجدة آیهٔ ٢٤

وصمت (ص٧٦ س٤)

عیب و ننگ (از وصم و صما)

وعصى ادم ربه فغوى (ص٨٥ س٨)

عاصی شد آدم در خدای خویش و از راه بیفتاد .

سورة طه آیهٔ ۱۱۹

وصوركم فأحسن صوركم ورزقكم من الطيبات (ص٤٩ س٤)

و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت و شمارا ازخوشیها و پاکیها روزی‌داد.
سورة المؤمن آیهٔ ٦٦

وقد احاط بكل شيء علما (ص٧٦ س٧)

والله میداند و میرسد بهرچیز چنانکه آن چیز .

سورة الطلاق آیهٔ ۱۲

درقرآن بدون واو (قد احاط) است .

وكنتم أزواجاً ثلثة فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة و اصحاب المشأمة ما أصحاب المشأمة (ص٥١ س١و٢)

و شما سه گروه باشید از سه گونه خداوندان راست دست آنچه مردمان اند که مردمان راست دست‌اند و راست سوی و خداوندان چپ سوی و چه مردمان‌اند خداوندان چپ‌سوی .

سورة الواقعة : آیات ۷ و۸

ولایحیطون بشیء من علمه (ص۶۳ س۱۴)

و محیط نشوند بچیزی از علم او

سورة البقرة آیهٔ ۲۵۶

و مامنا الا له مقام معلوم (ص۴۶ س۸)

و نیست از ما هیچ کس مگر که اورا ایستادن‌گاهی است پرستش‌را .

سورة الصافات آیهٔ ۱۶۴

و ما یعلم جنود ربك الاهو (ص۴۱ س۲)

و شمار سپاه خداوند تو جز از خداوند تو نداند .

سورة المدثر آیهٔ ۳۴

و من لم یجعل الله نوراً فما له من نور (ص۷۹ س۴)

و هرکه الله او را روشنایی ننهاد اورا روشنایی نیست .

سورة النور آیهٔ ۴۰

و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك (ص۸۴ س۳)

وماپاك میگوئیم تو را بسپاس تو و پاك میدانیم تورا

سورة البقرة آیهٔ ۲۸

و نفخت فیه من روحی (ص۸۳ س۱۰)

و دروآرم از روح خویش

سورة الحجر آیهٔ ۲۹

و نفس و ما سواها فألهمها فجورها و تقواها قد أفلح من زكاها و قدخاب من دساها (ص۷۹ س۱۱ و۱۲)

و بمردم و باوکه آفرینش او راست‌کرد و در دل او شناخت نهاد تابدانست بدی خویش و نیکی خویش بروز آمد و رسته آنکس که تن خویش باصلاح آورد و هنری کرد و با پس ماند و نومیدآمد اوکه تن خویش فرومایه کرده و گم‌نام .

سورة الشمس آیات ۷ و۸ و۹ و۱۰

وهوالذی جعلکم خلائف الارض (ص۵۰ س۱۶)

او آنست که شما را کرد خلیفتان زمین .

سورة الانعام آیهٔ ۱۶۵

ویخرجهم من الظلمات الی النور (ص۸۱ س۳)

و دمی برون آرد ایشان را از تاریکیها بروشنایی .

سورة المائدة آيۀ ۱۸

هفوات (ص۹۹ س۷)

ج هفوه : خطا ، خطا کردن .

(از هفا هفوا)

یا آدم اسکن أنت وزوجك الجنة (ص۸۵ س۶)

ای آدم بنشین تو و جفت تو در بهشت .

سورة البقرة آيۀ ۳۳

یکاد زیتها یضیء (ص۷۶ س۱۵ وص۷۸ س۱۷)

کامید و نزدیك بیدکه‌آن روغن خانه روشن دارید .

سورة النور آيۀ ۳۵

یوم تبدل الارض غیر الارض (ص۶۰ س۹)

آن‌روزکه بدل‌کنند زمین را بزمین دیگر .

سورة ابرهيم آيۀ ۴۹

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب (ص۶۰ س۱۰)

آنروزکه برنوردیم آسمانرا چون برنوشتن سجل‌نامه‌را .

سورة الانبياء آيۀ ۱۰۴

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ... (ص۳۷ س۱۴)

امروز روز سپری کردم شمارا دین شما و بسر بردم شمارا نعمت خویش .

سورة المائدة آيۀ ۵

یموت المرء علی ماعاش فیه و یحشر علی مامات علیه (ص۹۴ س۱۳)

اشاره است به مضمون حدیث ذیل :

یبعث کل عبد علی مامات علیه (مسلم ، ج۸ص ۱۰۳)

و نظیر آن این روایت است :

انما یبعث الناس علی نیاتهم .

جامع صغیر ، ج۱ ، ص۱۰۳ کنوزالحقائق ص۲۶ وکماتعیشون تموتون و کماتموتون تبعثون وکماتبعثون تحشرون . (معارف بهاء ولد)

(نقل از احادیث مثنوی تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر)

یهدی الله لنوره من یشاء (ص۷۹ س۱)

راه می‌نماید الله به روشنائی خویش او راکه خواهد .

سورة النور آيۀ ۳۵

فهرست اعلام

ب

پ

ت

ج

ح

خ

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ ایران شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ ــ ایران ازآغاز تااسلام	دکترگیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ــ مسافرت بهایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ــ برمکیان	لوسین‌بووا	عبدالحسین میکده
٥ ــ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ــ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ــ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون (جلداول)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۸ ــ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن ازفضلا
۹ــ فهرست‌کتب‌چاپی فارسی (جلداول)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ــ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ــ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
١٤ ــ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱٥ ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱٦ ــ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ــمقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین‌گنابادی
۱۸ ــ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ــ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ــ اسناد ومکاتبات تاریخی	ــ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ــ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ــ	احمد آرام
۲٤ ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ــ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ــ فهرست‌کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ــ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ــ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	« »
۳۰ ــ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ــ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ــ داستانهای ایران باستان	ــ	نگارش دکتر احسان یارشاطر

ب

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ـ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
٦ ـ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ـ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
١٤ ـ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
١٥ ـ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق‌گوهرین
١٦ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقة‌الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ـ رسالةالعلیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان‌التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ـ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲٥ـ احیاءالملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲٦ـ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright, 1966, by B. T. N. K.
Printed at Ziba Press,
Tehran, Iran,

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No. 31

Treatise on

'ESHQ o 'AQL

by

Sheykh Najm Al-Din Râzi

Edited by

Dr. Taqi Tafazzoli



B.T.N.K.

Tehran 1966